

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران»

بخش پایانی

در مقاله‌های پیشین به منظور تعیین مشخصات برنامه، سیاست و استراتژی یک حزب سوسیالیستی (کمونیستی) در انطباق با درک مارکس از عناصر اساسی مشخص کننده‌ی چنین حزبی، تا آن جا که محدودی چنین مقاله‌هایی در یک نشریه اجازه می‌داد، به بررسی تاریخ دو جریان سوسیال دموکراسی و بلشویکی پرداختیم. هدف از این بررسی این بود که نشان دهیم که جریان تکامل این دو حزب درستی این نظر مارکس را نشان داد که در مانیفست کمونیست (بخش «مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون») تدوین شده است مبنی بر این که «کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیک‌ترین هدف‌ها و منافع طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند ولی در عین حال در جریان جنبش کمونی از آینده‌ی نهضت نیز دفاع می‌کنند».

هر یک از این دو حزب در فرایند مبارزات خود فقط یک جنبه از این مشخصه‌ی اساسی حزبی پرولتاریایی را مطلق کرد و جنبه‌ی دیگر را به فراموشی سپرد: یا فقط «منافع» کمونی، سوسیال دموکراسی و دیگر احزاب به اصطلاح کارگری که اکنون همگی به احزاب سراپا بورژوازی تبدیل شده‌اند و یا فقط «منافع» آتی، انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم، حزب بلشویک.

عباس عاقلی‌زاده

در انتظار مبارزه جناح‌های هیئت حاکمه!

گردن نهادن خامنه‌ای به‌منصب کردن محمود احمدی نژاد به‌ریاست جمهوری اسلامی با توجه به‌دست‌های پشت سر او که وی را برای اجرای اوامر خود به‌خوبی انتخاب کرده‌اند، ممکن است برای خود او به‌دام خطرناکی تبدیل شود.

آنچه از انتصابات و گزینه‌های تا کنونی مقامات و مسئولین - از وزیران گرفته تا استانداران و سایر گردانندگان دستگاه‌های اداری - برمی‌آید، نشان از آن دارد که به‌نقش عوامل امنیتی - بخوان متخصصین سر به‌نیست کردن و سازماندهندگان ترورهای چند ساله اخیر در داخل و خارج کشور و پاسداران و بسیجی‌های گوش به‌فرمان و جیره‌خوار - در رهبری حکومت اسلامی افزوده گشته است.

با شکل گرفتن دستگاه‌های اجرائی از یک طیف تندرو و سخت ارتجاعی، شمشیر خطر در بالای سر سایر مجموعه حکومتگران اسلامی، از رفسنجانی و کروبی و موسوی و نبوی و خاتمی و دیگران قرار گرفته است. تا به‌حال اگر یک جناح بخشی از مسئولیت‌ها و سمت‌ها را بدست می‌آورد، جناح‌های دیگر با در اختیار داشتن اهرم‌های وابسته بخود، یا حرف‌شنوهای‌شان می‌توانستند از منافع خود حفاظت کرده و خواست‌های خود را عملی سازند، بطوری که در دوره هشت ساله ریاست جمهوری خاتمی با آن که در کابینه او وزیران اصلاح‌طلب حضور داشتند و بعداً نیز جناح اصلاح‌طلب توانست اکثریت کرسی‌های مجلس شورای اسلامی را بدست آورد، اما در برابر خود با نهادهایی روبرو بود که هم‌چون سپاه پاسداران و قوه قضائیه توسط محافل دیگری از هیئت حاکمه رهبری می‌شدند و آنها با بهره‌گیری از این نهادها کوشیدند «اصلاحات» خاتمی را به بن‌بست رسانند. بهمین دلیل نیز آشکار شد که خاتمی اهرم واقعی قدرت را در دست نداشت - حال بماند که مرد چنان کاری هم نبود. در آن دوران دیدیم که جناح‌های افراطی، محافظه‌کار و حتی طالبان رژیم بدون ملاحظه از قدرت اجرائی و رئیس‌جمهور برگزیده مردم، برنامه‌های خاص خود را به‌پیش می‌بردند.

ادامه در صفحه ۵

توفیرها و این‌همانی‌های انتخابات ایران و آلمان

انتخابات ریاست جمهوری ایران را که منجر به پیروزی محمود احمدی‌نژاد گشت، کم و بیش و از سویه‌های گوناگون در این نشریه مورد بررسی قرار داده‌ایم. بطور خلاصه می‌توان گفت که ویژه‌گی انتخابات ایران در آن بود که بیشتر نامزدهای ریاست جمهوری وابسته به حزبی و یا تشکیلاتی سیاسی نبودند و حداکثر به گروه‌هایی تعلق داشتند غیر حزبی و یا اگر هم عضو تشکیلاتی سیاسی بوده‌اند، این تشکیلات بازتاب‌دهنده خواست‌ها و منافع طبقه و یا قشر معینی در جامعه نبوده و بلکه در بهترین حالت برنامه سیاسی آن خواست‌ها و مواضع فراطبقاتی را بازتاب می‌داد.

در انتخابات ریاست جمهوری ایران، نامزدها برنامه طبقه‌ی روشنی نداشتند. یکی می‌خواست درآمد نفت را میان مردم تقسیم کند، آن‌هم با این هدف که بتواند رأی کسانی را که می‌خواهند زندگی خود را با «پول مفت» تأمین کنند، بدست آورد. دیگری مبارزه با فساد و رانت‌خواری را مطرح کرد تا خود را مدافع زحمتکشان و بینوایان بنمایاند. برخی نیز بازگشت به آغاز انقلاب و تحقق شعارهای اولیه انقلاب اسلامی را به برنامه انتخاباتی خود بدل ساختند. اما چیزی که بطور شفاف در این برنامه‌ها وجود نداشت، واقعیت طبقه‌ی بودن جامعه ایران بود و این حقیقت که طبقات متفاوت دارای خواست‌ها و منافع گوناگون و حتی متضاد با یکدیگرند و کسی که می‌خواهد رئیس‌جمهور کشور گردد که تولید آن بر اساس اقتصاد کالائی - پولی می‌گردد و در آن طبقات و اقشار گوناگون وجود دارند، باید روشن سازد که جامعه را بنا بر منافع محوری کدام طبقه اجتماعی می‌خواهد ساماندهی کند. وجود اقتصاد دولتی و دیکتاتوری سیاسی در ایران سبب شده است تا اقشار و طبقات ایران نتوانند از امکان سازماندهی سندیکائی، صنفی و سیاسی خویش برخوردار گردند و بهمین دلیل نیز تحزب در ایران از استمرار و پایداری اجتماعی برخوردار نیست. همین وضعیت سبب شده است تا هر چند تنی حزبی تشکیل دهند و خود را نماینده این و یا آن طبقه بنامند، بدون آن که بطور واقعی با آن اقشار و طبقات اجتماعی در پیوندی ارگانیک قرار داشته باشند.

اما بررسی انتخابات اخیر آلمان فدرال می‌تواند برای ما ایرانیان که از دموکراسی بسیار دوریم و برای «چپ»‌های سنتی ایران که هنوز از پشت عینک بینش بلشویستی به دموکراسی بورژوازی می‌نگرند و مبارزه برای تحقق چنین مناسباتی را کسر شأن «انقلابی» خود می‌دانند، می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

نخست آن که در این انتخابات احزاب سیاسی شرکت داشتند. در آلمان احزاب سیاسی دارای تاریخچه بسیار کهنی‌اند و برخی از آنها در سده نوزده تأسیس شده‌اند. بخاطر وجود سازمان‌های طبقه‌ی نظیر سندیکاهای کارگری و کارمندی مستقل، وجود سازمان‌های گوناگونی که در آنها کارفرمایان متشکل هستند، و نیز عضویت هم‌زمان کارگران و کارفرمایان در سندیکاهای کارگری و کارمندی و اتاق‌های اصناف، بازرگانی و صنایع و

ادامه در صفحه ۱۱

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

ترهائی در باره «بحران سیاست»: شیدان وئیک

کمیسیون ورای وزیران قرار داشت، می‌توانست کارمندان و ژنرال‌ها و هم‌چنین کمیسارها را با اختیارات نامحدود برگزیند، خلاصه آن که صاحب اختیار Souverän واقعی نه پارلمان، بلکه این کمیسیون بود. حتی برای تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و تضمین کار قاطعانه تعداد اعضای این کمیسیون بسیار زیاد بود. بهمین دلیل اعضای آن به سه گروه کار تقسیم شدند که یک گروه نیازهای جنگ را تأمین می‌کرد و گروه دوم پلیس سیاسی را اداره می‌نمود و گروه سوم ارتباط با استان‌ها را برقرار ساخته بود. مابقی اعضای کمیسیون بیرون از پاریس فعال بودند.

دو گروه از این گروه‌ها، یعنی گروه کمک‌رسانی به‌جنگ و گروهی که پلیس سیاسی را اداره می‌کرد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گشتند و در هر یک از این دو گروه یک مرد بود که گروه را رهبری می‌کرد، در اینجا کارنو Camot و در آنجا روبسپیر Robespierre. سرانجام روبسپیر از بیشترین قدرت برخوردار گشت. در حقیقت ترس از دیکتاتوری تا انحلال پارلمان در ۹ ترمیدور (۲۷ ژوئیه) ۱۷۹۴، گریبانش را رها ساخت.

حتی در آن زمان نیز در نهایت قدرت اجرائی گریبان خود را از چنگال قدرت قانونگذار رها ساخت و قدرت واقعیات سبب شد تا قدرت در دستان کمی تمرکز یابد.

طبیعت چیزها می‌طلبد که قدرت اجرائی در اختیار هئیت کوچکی قرار گیرد، در حالی که در رابطه با شورای قانونگذاری با عکس آن مواجه‌ایم. این شورا جانشین شورای خلق است، که در همبائی‌های ابتدائی بالاترین قدرت همبائی بود. شورای خلق برای مقاصد معینی کارمندان اداری و قضائی را برمی‌گزید. قانونگذاری و کنترل کارمندان اما هم‌چنان در اختیار شورای خلق قرار داشت. هنگامی که همبائی‌های ابتدائی با پیدایش قدرت دولتی در درون یک دولت با یکدیگر متحد شدند، تعداد جمعیت آنها زیاد و در منطقه‌ای وسیع بسیار پراکنده بود تا بتوان آنها را در یک منطقه برای تشکیل شورای خلق و مشورت دور هم جمع نمود. این یکی از عللی بود که سبب شد تا پس از پیدایش دولت، قدرت اجرائی بتدریج خود را از خواست و اراده خلق مستقل و هر چه بیشتر قدرت‌های قانونگذاری و قضائی را بخود وابسته سازد و آریستوکراتی را جانشین دمکراسی ابتدائی گرداند. دمکراسی نو که پس از پیدایش و نیرومند شدن شهرها سرانجام دیگر بار بوجود آمد، دیگر نمی‌توانست به‌شورای خلق به‌مثابه بالاترین قدرت دولتی بازگردد. این دمکراسی باید شکل نمایندگی خلق را برگزیند که در آن تمامی امکانات محلی دولت و تمامی خواست‌هایی که از توانائی اعتبار بخشیدن بخود برخوردارند، بتوانند تا آنجا که ممکن است، حضور داشته باشند.

بهمین دلیل نیز این نهاد دارای اعضای زیادی است. برای نهادی که می‌خواهد انجمنی مشورتی و نه تظاهراتی باشد، باید مرزهایی موجود باشد. گسترش هر چه بیشتر انجمنی قانونگذار قاعدتاً از چنین مرزی فراتر می‌رود. در دوران ما تعداد اعضای پارلمان‌ها باید بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ تن باشد. در حالی که تعداد اعضای شورای رسته‌های پادشاهی فرانسه در سال ۱۷۸۹ برابر با ۱۲۰۰ تن بود، که ۶۰۰ تن از آنها از میان رسته سوم، ۳۰۰ تن از میان رسته نخست و به‌همان تعداد از میان رسته دوم برگزیده می‌شدند. تعداد اعضای پارلمان‌هایی که پس از انقلاب بوجود آمدند، برابر با ۷۴۵ تن بود که هیچ‌گاه همگی آنها در پارلمان شرکت نمی‌کردند. حتی در هنگام تعیین سرنوشت لوئی شانزدهم ۷۲۱ نماینده حضور داشتند.

نهادی که از چندین صد تن تشکیل گردد، از همان آغاز دستگاهی بی‌عمل برای اداره قدرت اجرائی است.

برای کارکرد قاطعانه آن به قاطعیت و یک‌پارچگی نیاز است. ما در بالا بدان اشاره کردیم که در حال حاضر در دوران ائتلاف حکومتی بسر می‌بریم. و بیان این واقعیت نه فقط سبب خوشحالی نیست، بلکه نوعی شرارت است و شاید نیز به نوعی حکومت ضد پرولتری منجر گردد. اما حکومتی که می‌خواهد به کارهای سترگ دست زند، باید یکدست homogen باشد. ما این انتظار را داریم که پس از سپری شدن دوران حکومت‌های ائتلافی و آغاز حکومت‌های سوسیالیستی ناب، پیشرفت‌های زیادی آغاز شوند. وظیفه اصلی ما آن است که به کوتاه شدن عمر مرحله نخست همت گماریم. اما چگونه می‌توانیم به قوه اجرائیه ناب سوسیالیستی دست یابیم، آن هم در زمانی که کارکرد قوه

بالاترین قوه قضائی را خود بر عهده گیرد. نمایندگان پارلمان در کنار ژنرال‌ها قرار گرفتند تا کار آنها را کنترل کنند و در کنار وزیران ایستادند تا آنها را به‌جلو رانند. نمایندگان پارلمان به استان‌ها فرستاده شدند تا از خواست خدمت همگان در ارتش پشتیبانی کنند و غیره.

باین ترتیب پارلمان توانست به کارهای سترگی دست زند و در کنار پاریسی‌ها و کلپ ژاکوبین‌ها سبب نجات انقلاب شود. اما نباید فراموش کرد که ادغام قوای اجرائی و قانونگذار در شرائطی کاملاً غیرعادی تحقق یافت، مناسباتی که هیچ‌کس آرزوی آن را نمی‌کند: جنگ علیه متجاوززی ابرقدرت همراه با ناتوانی عناصر اجرائی.

هر جنگی از گرایش تمرکز تمامی نهادهای قدرت دولتی در یک دست برخوردار است. قاعدتاً این قوه اجرائی است که قوای دیگر، یعنی قوه قضائی و قانونگذار را از خود جذب می‌کند و یا آن که آنها را تابع خویش می‌سازد. جنگ انقلاب بزرگ در زمانی رخ داد که قوه اجرائی جمهوری کاملاً در حال تلاشی بود. تنها قوه دولتی که سرشار از انرژی بود، قوه قانونگذار بود. البته بیشتر این انرژی متعلق به طبقه کارگر پاریس بود که به پارلمان سرایت کرده بود.

جنگ - حتی جنگ داخلی - شرائط مطلوبی برای بوجود آوردن یک شیوه تولیدی جدید نیست. جنگ و یا جنگ داخلی می‌تواند تحت شرائط اجتماعی معینی، بلی حتی شرط لازم برای تسخیر قدرت سیاسی باشد. و هم‌چنین داشتن قدرت سیاسی برای از میان برداشتن موانعی که بر سر راه نسازد وجود دارند، لازم است. اما جنگ برای نظم نوین اجتماعی وسیله‌ای ناشایسته است و حتی این امر را در بسیاری موارد غیرممکن می‌سازد، زیرا در هنگام جنگ تمامی زندگی باید تابعی از خواست‌های جنگی شود که چیز دیگری نیستند، مگر بار آوردن ویرانی.

برای دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نه تنها شدیداً به صلح خارجی، بلکه به صلح داخلی نیازمندیم. آن‌هم نه به این معنا که طبقات با هم آشتی کنند، بلکه در این مفهوم که مبارزه طبقات با ابزار دمکراسی و نه با بکارگیری سلاح خشونت انجام گیرد. در یک چنین وضعیتی ابداً نیازی بدان نیست که قوه اجرائی و قوه قانونگذار را در هم ادغام کنیم. حتی یک سلسله دلائل علیه یک‌چنین ادغامی وجود دارد.

تقسیم کار بزرگ‌ترین قانون پیشرفت است. هر اندازه تقسیم کار اندام‌های یک ارگانسیم توسعه‌یافته‌تر باشد، به‌همان نسبت او در پله بالاتری از تکامل قرار دارد. با این حال هر تقسیم‌کاری دلالت بر پیشرفت ندارد و بلکه منظور آن نوع از تقسیم کار است که میان بخش‌های مختلف آن هماهنگی وجود دارد و در مجموع آن بخش‌ها با یک‌دیگر مشترکاً عمل می‌کنند. تقسیم کاری که بر اساس آن بخشی به ضرر بخش‌های دیگر از بلوغ بیشتری برخوردار می‌گردد، تقسیم کاری است مضر و به آن نمی‌توان به‌مثابه پیشرفت کل جامعه نگریست. اما از میان برداشتن تقسیم کاری که از کارکردی موفقیت‌آمیز برخوردار است، یعنی واگذاری اختیارات آن بخش‌ها فقط به یک ارگان به‌معنای پسرقت است.

تقسیم کاری که طی هزاره‌ها میان ارگان‌های اجرائی، قانونگذار و قضائی دولت‌ها تکامل یافته است، فرآورده‌ای ارادی نیست. این تقسیم کار باین دلیل جا افتاد که از کارکردی مقتضی با شرائط معینی برخوردار بوده است.

قوه اجرائی باید عمل کند. او باید با شتاب مصوباتی برای موقعیت‌های ویژه تصویب کند و آن‌ها را فی‌الفور بکارگیرد. هییتی بزرگ مناسب چنین کاری نیست. فرد می‌تواند با شتاب‌ترین و مصمم‌ترین تصمیمات را بگیرد. جنگ که به یک‌چنین تصمیم‌گیری نیازمند است، فرماندهی را بوجود می‌آورد که تقریباً از قدرت تصمیم‌گیری فردی برخوردار است.

بهمین دلیل نیز در رأس قوه اجرائی همیشه رهبری چون یک شاه، یک رئیس‌جمهور، یک نخست‌وزیر و غیره قرار دارد. حتی پارلمان نیز نتوانست خود را از این اجبار رها سازد. در مارس ۱۷۹۳ کمیسیون رفاه اجتماعی را بوجود آورد که در ابتدا دارای ۹ و سپس ۱۲ عضو بود. این

بیرون از پارلمان از نیروی ضروری برای سلطه بر دولت برخوردار نیست، مدام از پارلمانتاریسم مایوس خواهند بود.

این که پارلمان‌ها تا کنون نتوانسته‌اند پرولتاریا را ارضاء کنند، گناه این نهاد نبوده، بلکه ناشی از آن است که پرولتاریا در جامعه نیروی ضعیفی است. بورژوازی به نیروی محافظه کار بدل گشته است. این امر سبب نازائی پارلمان‌ها شده است. تا زمانی که چنین است، وضع موجود را به هیچ وجه نمی‌توان تغییر داد، حتی اگر پارلمان‌ها دگرگون سازیم و قوه‌های اجرائی و قانونگذار را درهم به پیوندیم.

البته نسبت به شکل یک نهاد نمی‌توان بی تفاوت بود. اما نادرست خواهد بود، هرگاه به پنداریم که با تغییر شکل می‌توان محتوا را نیز دگرگون ساخت.

کافی است که تناسب نیروی احزاب را تغییر دهیم و حزب سوسیالیستی مصمم و قاطعی در میان خلق از اکثریت آرا برخوردار گردد، در آن صورت خواهیم دید که پارلمان به نهادی «کارا» بدل خواهد گشت و آسیاب پارلمان، حتی اگر کارش محدود به قانونگذاری باشد، باز آرد فراوانی خواهد ساخت.

علاوه بر آن پارلمان دارای کارکرد دیگری نیز می‌باشد. کارش تنها آن نیست که قوانین را فرمولبندی کند و بلکه باید تلاش کند تا آن قوانین مورد توجه قرار گیرند. در این رابطه باید کارکرد قوه اجرائیه و نیز بکارگیری ابزار دولتی را کنترل کند.

آنجا که قوای اجرائی و قانونگذار در یک دست متحد شده‌اند، کنترلی انجام نمی‌گیرد و این خطر وجود دارد که قوه اجرائی در برابر مردم قدرقدرت گردد. در پیش دیدیم از زمانی که پارلمان [فرانسه] قوای اجرائی و قانونگذار را درهم آمیخت، مداوماً ترس از آن داشت که این امر می‌تواند سبب پیدایش دیکتاتوری گردد. و چنین نیز شد. روبسپیر راه «مال‌رو» را برای به قدرت رسیدن ناپلئون هموار ساخت.

این امر با اهدافی که مارکس در اثر خود «جنگ داخلی» مطرح ساخته است، در تضاد قرار دارد. او خواهان آن است که حکومت باید به «مستقل و برتر بودن» خود «نسبت به ملت» پایان دهد. «کارکردهای مجاز قدرت حکومتی» باید «از قوه‌ای که خود را فراسوی جامعه قرار می‌دهد، گرفته گردد و به خادمین مسئول جامعه پس داده شود».

مارکس در رابطه با کلیت دولت «یک هئیت نمایندگی ملی در پاریس» را مد نظر داشت که در برابر «یک حکومت مرکزی» با «کارکردهای اندک، اما مهمی» قرار می‌گرفت. این امر چیز دیگری نیست، مگر جدا ساختن قوای کارکردی از قانونگذاری که گویا مارکس در رابطه با کمون خواستار حذف آن بود.

با توجه به این نکته، تردید زیادی وجود دارد که مارکس برای دولت و شهرها و روستاها (۶۳) خواستار نهادهای مشابهی بود. اما حتی اگر مارکس در پی آن بود که تمامی قدرت دولتی را در یک نهاد متحد سازد، باز در این خواسته چیز دیگری را نمی‌توانیم ببینیم مگر تأثیرات واپسین انقلاب کبیر بورژوائی که اشکال آن را اصولاً به مثابه انقلاب مورد بررسی قرار دادن، تا زمانی موجه بود که شرایط انقلاب پرولتاری با ویژگی‌های خویش هنوز بطور واضح تکامل نیافته بود، امری که در دوران نسل کنونی تحقق یافته است.

پس تکیه بلشویسم بر اشکال انقلاب بورژوائی خود بیان عقب ماندگی مناسبی است که در روسیه وجود دارد. اما طنز ویژه تاریخ آن است که لنین ویژه گی‌های دمکراسی پرولتاری را در نهادهایی می‌جوید که مشخصه انقلاب بورژوائی اند و یا آن که از وضعیت عقب مانده‌ای از دمکراسی بورژوائی نشأت می‌گیرند.

پانویس‌ها:

- ۶۱- «که اینک یکی از مردان مورد اعتماد جماهیر شوروی است».
۶۲- لنین، منتخب آثار به زبان فارسی، انتشارات اداره نشریان به زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۳، جلد دو، قسمت اول، صفحه ۲۷۶.
۶۳- در اینجا معادل شهرها و روستاها برای واژه Gemeinde برگزیده شده است.

اجرائی در رابطه با قوه‌های قانونگذاری قرار دارد که در آنها اپوزیسیون ضد سوسیالیستی نیرومندی حضور دارد؟

هم چنین تاریخ به ما نشان می‌دهد انجمنی که در آن واحد هم قدرت اجرائی و هم قانونگذار است، نمی‌تواند در درون خود اپوزیسیونی را تحمل کند. تازه پارلمان حقوق قدرت اجرائی را بخود واگذار کرده بود که رای به اخراج و زندانی ساختن ۳۴ تن از اعضای خود داد که دارای نگرش سیاسی دیگری (ژیرانديست) بودند. پس از آن ۷۳ تن دیگر از نمایندگان پارلمان به همان سرنوشت دچار شدند. آنها که نتوانستند بگریزند، به تیغه گیوتین سپرده شدند. پس از آن دانتون و دوستانش که عضو پارلمان بودند، به چوبه دار آویخته شدند، در پی آنان سرانجام نوبت روبسپیر و هوادارانش گشت.

وجود اپوزیسیون در درون یک نهاد اجرائی امری به غایت مزاحم و حتی فسادانگیز است. اما این امر برای پارلمانی که باید قوانینی را تصویب کند که بتوانند در برابر هر گونه انتقاد دوام آورند، امری ضروری است. حزبی که قدرت را در دست دارد، می‌تواند به سادگی اشتباهاتی را که از طرح‌های لوایح ناشی می‌شوند، نبیند و فقط به حقوقی توجه کند که خواست‌هایش را برآورده می‌سازد و نه به وظایفی که او به مردم تحمیل می‌کند. بدون وجود اپوزیسیونی که به سویه قدرت موجود توجه ندارد و حتی دشمن آن است، امکان بررسی همه جانبه تمامی نتایجی که از یک قانون ناشی می‌شوند، به دشواری ممکن است. حزب حاکم، هرگاه بخواهد قوانین خود را از تمامی نقاط ضعف به دور دارد، باید خود خواستار وجود اپوزیسیون در پارلمان باشد.

نظام نامه‌های پارلمان‌ها برای آن که بتوان طرح‌های قوانین را با دقت بررسی کرد، آهنگ گذار قوانین را بسیار کند می‌کنند. طرح‌های قوانین باید از سه مرحله بگذرند و در کمیسیون‌ها و غیره مورد مشورت قرار گیرند. در حالی که قدرت اجرائی باید در موقعیتی باشد که بتواند فوراً و بدون دخالت گری دیگران تصمیم‌های خود را بگیرد.

در بسیاری موارد روند بطئی اداری و نیز سخنرانی‌هایی که در پارلمان‌ها ایراد می‌شوند، سبب می‌گردند تا آن سخنرانی‌ها نزد ما به گونه سخنرانی‌های مسخره‌ای که در بازارهای مکاره ایراد می‌شوند، جلوه کنند که پیشرفتی را هویدا نمی‌سازند. بدبختانه این سرنوشت غم‌انگیز تنها به پارلمان‌ها محدود نمی‌شود. پارلمان‌ها هم چون دیگر نهادهای مشورتی می‌توانند با خطر یاهه گوئی‌های بیهوده‌ای مواجه شوند که سبب اتلاف وقت می‌شود. بهمین دلیل نیز برخی مدعی هستند که در پارلمان‌ها، کنگره‌های حزبی و یا دیگر گردهمایی‌ها برخی بیش از اندازه وراجی می‌کنند؟ چه بسیار کسانی که از وراجی‌های پارلمانی گله‌مندند، خود در ردیف وراجان قرار دارند.

در تابستان ۱۹۱۷، یعنی زمانی که لنین هنوز نمی‌توانست شوراها را به ساز خود برقصاند، چنین نوشت: «فهرمانان مکتب پوسیده‌ی خرده بورژوازی از قبیل اسولف‌ها Stobeleff (۶۱) و تسرتلی‌ها Zeretelli، چرنف‌ها Tschernoff و آوکسنتیف‌ها Awksentief توانسته‌اند شوراها را نیز هم چون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی مبدل سازند» (۶۲).

فرق پارلمان‌ها با دیگر انجمن‌های مشورتی آن است که در پارلمان‌ها، به شرط آن که نمایندگان بر اساس حق رأی همگانی برگزیده شوند، تمامی طبقات بزرگ و احزاب اجتماعی می‌توانند حرف‌هایشان را بزنند. درست همین امر سبب می‌شود تا مذاکرات پارلمانی نه تنها پر اهمیت بلکه حتی بسیار دشوار شود و بسیاری از کسانی که سخنرانی‌های پارلمانی را می‌شنوند و می‌خوانند، از خود بی‌صبری نشان می‌دهند، زیرا برای مواضع نمایندگان مخالف اهمیتی قائل نیستند.

تردیدی نیست که غالباً در پارلمان‌ها حرف‌های مفت و توخالی زده می‌شود که سبب پیشرفت جامعه نمی‌شوند، اما پیدایش چنین وضعیتی را نباید به حساب پارلمان بلکه باید به حساب تناسب نیروهای اجتماعی گذاشت. سرشت پارلمان‌ها بازتاب دهنده سرشت طبقات و احزابی است که در پارلمان سلطه دارند. هرگاه این طبقات و احزاب ارتجاعی و ترسو باشند، پارلمان نیز چنان خواهد بود. آن دسته از انقلابیونی که از پارلمان‌ها می‌طلبند برای آنها به انقلاب دست زند، آن هم در وضعیتی که پرولتاریای

در ضرورت تشکیل ...

از سوی دیگر، در این بوده است که دو تکلیف یا دو وظیفه‌ای را که هر حزب سوسیالیست پرولتری که نتایج تحلیل اقتصادی مارکس از جامعه‌ی سرمایه داری و دریافت مادی وی از تاریخ و کاربرد روش دیالکتیکی در تحلیل و شناخت را درست می‌داند- البته در کلیت آن و نه واژه به واژه- در این بوده است که دو جنبه‌ی منافع و خواست‌های پرولتاریا را که از سرشت طبقاتی آن منشاء می‌گیرد، منافع و خواست‌های آتی و کنونی، چون در جامعه‌ی بورژوازی زندگی و کار می‌کند، و منافع و خواست‌های تاریخی، مبارزه برای استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی، به عنوان یک کلیت واحد مد نظر قرار نداده بلکه هر یک، یک جنبه از آن را مطلق کرده است. در نتیجه یکی به راست روی و یکی به چپ روی دچار شده است.

در گذشته برای پاسخ دادن به این واقعیت، دست کم احزاب از نوع بلشویکی، برای خود برنامه‌های حداقل و حداکثر تدوین می‌کردند. ولی پایبندی به این برنامه‌ها فقط در حرف بود. در عمل باز یکی از دو جنبه مطلق می‌شد.

یکی از خطاهای عمده‌ی ذهنی و فکری همواره این بوده است که کلیتی واحد را که از لحظه‌های متفاوت و متضاد تشکیل یافته به جنبه‌های جدا جدا از هم تقسیم کرده، به هر جنبه‌ای استقلال مطلق داده و جنبه یا جنبه‌های دیگر را فراموش می‌کنیم.

این موضوع در زمان حیات مارکس نیز وجود داشته و وی همواره با آن مبارزه می‌کرده است. در این باره نمونه‌های زیادی وجود دارد. یکی از این نمونه‌ها نامه‌ای است که مارکس و انگلس در سپتامبر ۱۸۷۹ به آگوست بیل، ویلهلم لیبکنشت، ویلهلم براکه و دیگران در رابطه با مقاله‌ای نوشته‌اند که هوشبرگ، ادوارد برنشتاین و شرام در «سالنامه‌ی علوم اجتماعی و سیاسی» در انتقاد به روش فعالیت حزب سوسیال دمکرات آلمان چاپ کرده‌اند. در این مقاله، به قول مارکس «یاران ثلاثه‌ی زوریک» به روش حزب در فعالیت سیاسی و انتشاراتی‌اش انتقاد کرده‌اند. آن را در لحن خشن و در دفاع از منافع پرولتاریا یک جنبه نامیده‌اند. آن سه نفر در مقاله‌ی خود می‌نویسند «امیدواریم حرف‌هایمان به درستی درک شود»، ما نمی‌خواهیم «حزب و برنامه‌هایمان را به دست فراموشی بسپاریم، ولی معتقدیم، چنانچه تمامی نیرو و توانمان را صرف دست‌یابی به هدف‌های نزدیک کنیم، برای سال‌های سال و به اندازه‌ی کافی کار خواهیم داشت. هدف‌هایی که به هر تقدیر، قبل از آن که بتوان درباره‌ی تحقق اهداف دراز مدت اندیشه کرد، باید به دست آورده شوند». و مارکس در این رابطه می‌گوید «آن گاه بورژوازی، خرده بورژوازی و کارگران نیز فوج فوج به ما خواهند پیوست کسانی که، (به قول یاران ثلاثه) «در حال حاضر با طرح خواست‌های بلند مدت ما... به وحشت می‌افتند».

مارکس و انگلس ادامه می‌دهند «برنامه‌ی حزب نباید فراموش شود، بل فقط به تعویق افتد- برای مدت نامعلوم. برنامه‌ی حزب پذیرفته می‌شود، اما در واقع نه برای خویشتن و دوران حیات خود، که به عنوان مرده ریگی برای فرزندان و اخلاف آنان. در این بین اما "تمامی نیرو و توان" صرف بیهوده کاری‌ها و وصله پینه دوزی‌های نظام اجتماعی سرمایه‌داری خواهد شد تا چنین بنماید که کاری صورت می‌گیرد و در عین حال بورژوازی نیز به وحشت نیفتد» و سپس ادامه می‌دهند «ما به هنگام بنیان نهادن انترناسیونال، به وضوح شعار مبارزه را مشخص کردیم: رهایی طبقه کارگر باید به دست طبقه‌ی کارگر انجام گیرد. از این رو نمی‌توانیم با افرادی همراه شویم که آشکارا اعلام می‌دارند، کارگران فاقد فرهنگ لازم برای رهایی خود می‌باشند و باید از بالا، یعنی به مدد بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی نوع‌دوست، رهایی پیدا کنند».

در این نامه مارکس به روشنی رابطه و پیوند درونی میان شعارها و خواست‌های کنونی و آتی مبارزه و فعالیت حزبی سوسیالیستی «کمونیستی» را که باید در برنامه‌ی حزب انعکاس یابد و در فعالیت نظری و عملی آن همواره به آن عمل شود، که برای نخستین بار در مانیفست کمونیست مطرح شده بود، بار دیگر تأیید می‌کند. این را که تا چه اندازه حق با مارکس بوده است تاریخ احزاب از نوع سوسیال دمکرات و از نوع بلشویک به گونه‌ای تراژیک نشان داده است.

از این دو جریان، بر سر دگرگون شدن ماهیت سوسیال دمکراسی از حزبی در اوان کارگری به حزبی اکنون بورژوایی، میان کسانی که خود را به درستی تئوری مارکس از جامعه‌ی سرمایه‌داری و گرایش تاریخی آن و هم چنین نگرش مادی او به تاریخ پایبند می‌دانند، کم‌تر اختلافی وجود دارد. ولی درباره‌ی تغییر ماهیت حزب بلشویک از حزبی در اوان پرولتاریایی که دقیقاً آن دو مشخصه‌ی تصریح شده از مارکس را در فعالیت‌های نظری و عملی خود مد نظر قرار می‌داد به حزبی با ایدئولوژی سوسیالیسم خرده بورژوایی، هنوز هم به رغم داوری تاریخ، اختلاف وجود دارد. از این رو بخش مهمی از آن مقالات به بررسی دگرگونی در نظرات لنین در این رابطه- از «دو تاکتیک...» به «تسه‌های آوریل» به عنوان مهم‌ترین عنصر تأثیر گذارنده، پرداخت. البته گفتنی در این باره هنوز زیاد است: بررسی روند تکامل جامعه‌ی روسیه بعد از لنین، پدیده‌ی استالینسم و غیره، که امری ضروری است.

ولی بررسی بیشتر این موضوع از چارچوب مقاله‌هایی در نشریه‌ی «طرحی نو» خارج و درخور امکانات یک کتاب است. از این رو در مقاله‌ی کنونی که بخش پایانی این مقاله‌ها می‌باشد، سعی خواهیم کرد درباره‌ی مشخصه‌های یک حزب سوسیالیست (کمونیست) ایران که ضرورت تشکیل آن هر روز بیش‌تر خود را نمایان می‌سازد، نظر خود را بیان دارم.

مشخصات حزبی سوسیالیستی (کمونیستی)

شاید در ابتدا در رابطه با عنوان چنین حزبی، سوسیالیستی یا کمونیستی، توضیحی کوتاه مفید باشد.

امروزه هیچ یک از این دو واژه را نمی‌توان رها از بار تاریخی که جریان دگرگونی سوسیال دمکراسی و حاکمیت «سوسیالیسم واقعا موجود» بر آن بار کرده است به کار برد. عنوان سوسیالیسم مترادف شده است با سرشت احزاب سوسیال دمکرات، سوسیالیست، کارگری و غیره. و عنوان کمونیسم با حزب بلشویک پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷، دیکتاتوری حزبی، استالینسم و غیره.

ولی برای نخستین بار نیست که مصداق‌های منفی در معنای این دو صفت برای مشخص کردن محتوای تاریخی و اجتماعی حزبی کارگری وارد شده است.

انگلس در پیشگفتار نگاشته شده برای انتشار مجدد «مانیفست حزب کمونیست» در ژانویه ۱۸۸۸ توضیح می‌دهد که او و مارکس نیز به هنگام نام گذاری آن مانیفست تاریخی در انتخاب واژه‌ی سوسیالیست یا کمونیست با مشکلی همانند روبرو بوده‌اند. آنان در آن هنگام، بنا بر توضیحی که انگلس می‌دهد، آن مانیفست را مانیفست حزب کمونیست می‌نامند چون در آن زمان سوسیالیسم باری منفی‌تر از کمونیسم داشت. امروزه واژه‌ی کمونیسم، به دلیل «ارمغانی» که لنین و جانشینان او تحت نام دستاورد حزبی کمونیستی در هیئت سوسیالیسم روسی برای بشریت آوردند شاید باری منفی‌تر از سوسیالیسم داشته باشد. زیرا برداشت از واژه‌ی کمونیسم به معنای مقوله‌ای منفی یک دست‌تر است. از عنوان «حزب کمونیست» تقریباً به گونه‌ای یک دست، حزبی فهمیده می‌شود با برنامه، سیاست و سوسیالیسمی همانند آن که در روسیه و کشورهای اقمار آن حاکم شد.

امروزه حتا بسیاری از کسانی که آن سوسیالیسم را در چارچوب نظرات مارکس و تصورات او از جامعه‌ای سوسیالیستی می‌انگارند و تأیید می‌کنند، «دیکتاتوری پرولتاریا» را به شیوه‌ی لنین، استالین و جانشینان آنان نفی می‌کنند. بنا بر این، از آن جا که هر حزبی نیاز به نامی دارد که تا حدودی معرف ماهیت و محتوای تاریخی و اجتماعی آن باشد، به ناگزیر شاید انتخاب نام «حزب سوسیالیست» به اندازه‌ی «حزب کمونیست» بار منفی نداشته باشد. به هر حال هر چند نام معرف ماهیت حزب است اما آن چه اهمیت بیش‌تر دارد عمل آن است. همان طور که تاریخ بارها نشان داده است.

باری. گفته شد که خطای بزرگ احزاب دو جریان بزرگی که تا کنون بر سرنوشت جنبش کارگری و سوسیالیستی مسلط بوده‌اند، احزاب از نوع سوسیال دمکراسی از یک سو و احزاب از نوع بلشویکی

کردستان و آذربایجان و خوزستان و بلوچستان، ایالات «در خطر» را بصورت شهرهای حفاظت شده با حکومت نظامی یا شبه‌نظامی به‌حالت غیرعادی درآوردند، با بهره‌گیری از شرایط جدید و خطر حمله آمریکا، مردم را بیشتر تحت فشار قرار دهند. گر چه ممکن است از پول نفت و یا با ژست کمک به فقیران، مقداری نان به‌سفره‌هایی اضافه شود.

به‌نظر می‌رسد با دست گذاشتن بر روی امتیازات و «غرمانی» که بسیاری از سردمداران حکومت در اختیار دارند و کوشش در تعویض «بهره‌وران» دولت اسلامی و رانت‌خواران در بالا ناراحتی‌ها را دامن زند و در پائین شاید از پول «الله بختکی» نفت که به کاسه دولت وارد می‌شود، مقداری توده فقیر را آرام نگاهدارند. اما این تضاد در تقسیم غنائم بدست آمده از اموال مردم ایران احتمال توطئه‌های درونی در سطوح بالای حکومت اسلامی را زیاد می‌کند و اگر در دسته‌گرگان خوردن یک‌دیگر شروع شود، معلوم نیست کار تا کجا پیش برود؟

اگر مردم بخصوص جوانان، زنان و کارگران در مقابل فشارهایی که شروع به افزایش کرده است، بتوانند راه‌های مقاومت را بیابند، دعوای درونی جناح‌های حکومت اسلامی بالا خواهد گرفت و سازماندهی نیروهای زیر فشار می‌تواند گشاینده جبهه مبارزه توده‌ها علیه حکومت اسلامی گردد و سرانجام سقوط رژیم را تندتر گرداند.

تا به حال «دولت معجزه‌گر» احمدی‌نژاد که خود را به‌ظاهر مستضعف‌پناه نشان می‌دهد، فقط به‌بزن و به‌بند کارگران و اعدام مبارزان در شهرهای کردستان و دیگر نقاط اقدام نموده است. در کنار آن حضور احمدی‌نژاد در نیویورک و شرکت او در شصتمین سالگرد تأسیس سازمان ملل متحد و مذاکره او با وزیران خارجه سه کشور اروپایی درباره صنایع غنی‌سازی اورانیوم ایران آشکار ساخت که اتحادیه اروپا برای تأمین منافع منطقه‌ای خود حاضر است با رژیم اسلامی کنار آید و در این رابطه بر تأمین حقوق بشر در ایران آن‌چنان که لازم و ضروری است، اصرار نورد.

آنچه مسلم است باید منتظر اولین درگیری‌های افشاء‌گرایانه و خشونت‌آمیز میان جناح‌های هیئت حاکمه بود. تا بحال همه در انتظار نمودهای اولیه مبارزه درونی جناح‌های حاکمیت هستند. با نمودار شدن اولین جرقه‌های این نبرد درونی زمینه می‌تواند برای مبارزه مردم ایران علیه این رژیم قرون وسطائی فراهم گردد.

تزهائی درباره‌ی ...

تصریح کنیم. «بحران» مورد بحث ما، «بحران سیاسی» به معنای رایج کلمه نیست. بحران سیاسی رژیم یا احزاب و سازمانها نیست. بحران تاکنیکها، استراتژیها و راه کارهای سیاسی از طرف جناح‌های مختلف در قدرت یا در اپوزیسیون نیست. اینها همه «پی‌پدیدار» اند (۲). **نشانه‌هایی از یک «بحران» ریشه‌ای تر و عمیق‌تر** یاند که «بحران سیاست واقعا موجود»، چون پدیداری تاریخی-اجتماعی، نام دارد. به عبارت دیگر، آن چه را که «بحران سیاست» می‌نامیم، پدیداری موضعی، محدود و موقت نیست. تنها، حاصل شرایط ویژه و اوضاع و احوال تاریخی معینی نیست. وضعی نابه‌نجار نیست که تنها شامل حال فعالان سیاسی در **جامعه‌های خاصی**، چون جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران، باشد ...

بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر «سیاسی» (صرف نظر از ملیت آن) دارد، هم در عمل و اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین. نگارنده‌ی این جستار، همبسته با جریان چپ منتقد جهانی (۳) که در راستای نقد و نفی بینشها و سیستم‌های تمامیت‌خواه و منسوخ‌گذاشته و کنونی، تلاش می‌ورزد تا مضمون، شکل و شیوه‌های دیگر از مشارکت شهروندی و دخالتگری در «امر عمومی» را ابداع نماید- این که در این راه چه قدر توفیق حاصل شود، بحثی دیگر است- از مدت‌ها پیش بر این باور بوده و هست که کشف مسیرهای بدیلی در گسست بنیادین از آن چه که «سیاست واقعا موجود» نامیده‌ام، باید یکی از مسئله‌انگیزهای اصلی جنبش فکری امروزی ما را تشکیل دهد.

بنا بر این، با توجه به آن چه گفته شد حزبی سوسیالیستی در ایران باید هم از منافع و خواست‌های فوری و بلاواسطه‌ی کارگران در جامعه‌ای با مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری دفاع کند و در مبارزات کارگران برای دست یافتن به آن‌ها با تمام توانایی و تعهد شرکت کند و هم در عین حال و هم‌زمان از منافع آتی آنان، یعنی از جنبش سوسیالیستی برای برانداختن جامعه‌ی سرمایه‌داری و دست یافتن به سوسیالیسم، هم در زمینه‌های نظری و هم در فعالیت عملی در سطح ملی و جهانی مبارزه و فعالیت کند.

در عمل این امر، تا آنجا که به اوضاع احوال کنونی در جامعه‌ی ایران مربوط می‌شود به این معنی است که حزب باید برای به دست آوردن آزادی، استقرار نظامی مردمی و حقوق دمکراتیک، رفاه و بهبود وضع کارگران و زحمتکشان و محرومان جامعه فعالیت و در مبارزات عمومی در این راه شرکت کند ولی باید همواره استقلال نظری و سیاسی و ماهیت پرولتاری خود را حفظ کند و هرگز نباید برای به دست آوردن این اهداف از نقد نظری از سرشت بورژوازی آن‌ها و نظام صرف نظر کند. حزب هرگز و در هیچ شرایطی نباید برای به دست آوردن پشتیبانی و آرای مردم حرف‌هایی بزند یا برنامه‌ای ارائه دهد که آشکار یا پنهان در تأیید نظام موجود باشد. برای مثال حزب هرگز نباید در صدد به دست گرفتن قدرت دولتی به تنهایی یا در ائتلاف با دیگران، در نظام سرمایه‌داری باشد و بدین منظور برای به دست آوردن آرای مردم حرف‌هایی بزند یا برنامه‌ای ارائه دهد که ماهیت مستقل و پرولتاریایی آن را نفی کند و آن را به سطح حزبی خرده بورژوازی تنزل دهد.

روشن است که در چارچوب یک مقاله پرسش‌ها و مشکلاتی را که در رابطه با آن چه گفته شد، نمی‌توان طرح و بررسی کرد. این امر همان طور که پیش از این گفته شد نیاز به جای بیش‌تری دارد. امید است که بتوانم در آینده‌ی نزدیک آن‌ها را در نوشته‌ی مفصل‌تری در اختیار عموم قرار دهم.

در انتظار مبارزه ...

اما اکنون دولت اسلامی احمدی‌نژاد با پشتیبانی باند مصباح خیلی بیش‌تر از گذشته یک‌پارچه شده و تمام نیروی سپاه و بسیج و سایر اهرم‌های قدرت را در دست دارد. این گروه‌ها که از همین حالا شروع کرده‌اند بطور خزنده خواست‌های به‌غایت ارتجاعی خود را به‌پیش برند، ممکن است به‌زودی بخاطر سکوت پائینی‌ها دست بر روی امکانات مالی سایر جناح‌ها بگذارند و تیول‌داران حکومت اسلامی را عوض کنند و این خود آغاز درگیری‌های درونی بالائی‌ها خواهد بود.

به‌نظر می‌رسد که درگیری‌ها از سوی جناح مصباح- احمدی‌نژاد با ادعای کنترل مالی سایر جناح‌ها و بخور و ببرهائی که از سوی «نور چشمی‌ها»ی وابسته باین جناح‌ها هم‌چون خانواده رفسنجانی و وابستگانش انجام گرفته، شروع شود و یکی دو چهره وابسته باین جناح‌های چپ‌اولگر دستگیر، زندانی و محاکمه شوند تا به محرومین جامعه الغاء شود که حکومت جدید از منافع و خواست آنها پشتیبانی می‌کند. حتی ممکن است که بخشی از چنین پول‌های مصادره شده با ژست کمک به محرومین به سفره مستضعفین ریخته شود. همه شواهد نشان می‌دهند که جناح مصباح در پی آن است که با محروم ساختن دیگر جناح‌های رقیب از منابع مالی دولت، حوزه اقتدار آنها را محدود سازد تا بتواند حوزه اقتدار خود را گسترش دهد. اما هم‌چنان که در گذشته دیدیم، جناح‌های دیگر هیئت حاکمه میدان را بدون مبارزه به رقیب واگذار نخواهند کرد و چه بسا مجبور شوند از اقدامات خلاف قانون جناح‌های دیگر پرده بردارند، چنانچه در گذشته نیز وجود اسکله‌های غیرقانونی در بنادر کشور در نتیجه دعوای درونی جناح‌های حاکمیت علنی گشت. بهر حال چنین به‌نظر می‌رسد که این مبارزه تازه آغاز شده و سرانجام آن هنوز قابل تشخیص نیست.

جناح مصباح که از پشتیبانی خامنه‌ای نیز بهره‌مند است، از هم اینک شروع کرده است به‌ایجاد گروه‌های نهی از منکر و امر به معروف همراه با قضاات سیار و دستورات غلاظ و شداد برای مجریان حکومتی در تهران و سایر استان‌ها و شهرها دادن و نیز ایجاد تحریکات در

- از یک سو، پراکندگی نظری و عملی اجتماعی افزایش و گسترش می‌یابد. خواسته‌ها و مطالبات انسانها و گروه‌های اجتماعی امکان چالش با یکدیگر برای مشخص و متمایز شدن، «نظم» و «منطق» پیدا کردن و در نتیجه تداوم و تقارب را نمی‌یابند.

- از سوی دیگر، در چنین وضعیتی، برای فعالان سیاسی و اجتماعی، امکان تعیین و تنظیم خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات بخش‌های مختلف جامعه - که پراکنده، نامنظم و نامشخصاند - جهت تدوین یک پروژه‌ی سیاسی - اجتماعی جامع و مقبول، دشوار اگر نگوییم بعید می‌گردد.

۲ - «دروغ بزرگ» و «مردم داری»

پدر «سیاست»، افلاطون، «سیاست» را بر «دروغی بزرگ» نهاد. «دروغی» که در بنیاد «سیاست» قرار گرفت.

در پایان کتاب سوم جمهوری، سقراط، پس از تعیین شاخص‌های «شهر کامل» (عادل شهر) و جایگاه هر کس در آن... تردید می‌کند... می‌خواهد چیزی بگوید ولی جرات نمی‌کند... می‌ترسد... با این که مخاطبانش بر او فشار می‌آورند که حرفش را بزند:

«معلوم می‌شود تو خود نیز جرات گفتن آن را نداری.

- اگر بگویم خواهی دید که تردید من بی دلیل نیست.

- مترس، بگو.»

و سقراط که پیشتر اعلام کرده بود: «طبیعت خدایی و خدای گونه به کلی با دروغ بیگانه است» (۱۴)، اکنون از ضرورت «دروغی بزرگ» سخن می‌گوید.

«کنون وقت آن رسیده است که دروغی بزرگ پیدا کنیم... ولی باید کاری کنیم که آن را خود زمامداران راست پندارند یا لاقبل شهروندان آن را باور کنند...»

«... باید کاری کنیم که نخست صاحب منصبان و سپاهیان و سپس شهروندان دیگر باور کنند که تمام تعلیم و تربیتی را که ما به آنان داده ایم و انترانی که این تعلیم و تربیت بر روی آنان گذاشته است، در خواب دیده‌اند و حقیقت امر این است که تا کنون در شکم زمین جای داشته و در آن جا رشد کرده و تربیت یافته‌اند... زمین که مادر همه‌ی جانداران است آنان را زاییده و به دنیای روشنائی آورده است. اکنون وظیفه‌ی ما که به عهده دارند این است که زمینی را که بر آن ساکنند چون مادر و دایه‌ی خود بدانند و هنگام هجوم دشمن به دفاع از آن بپردازند و دیگر شهروندان را چون برادران خود بنگرند که هم چون آنان از شکم زمین مشترک بیرون آمده‌اند.» (تا کیسدها از من است). (۱۵)

آیا از زمانی که دروغ بزرگ بر بنیاد «سیاست» قرار گرفت («شهروندان، همه با هم برادرند») تا امروز، «سیاست واقعاً موجود»، به «مردم» اش همواره دروغ نگفته است؟ ادعاهای دروغین، وعده و وعیدهای دروغین، برنامه‌های دروغین، شعارهای دروغین... آیا «سیاستی» را سراغ دارید که در چهارچوب برنامه‌اش، به جای وعده‌ی بهشت روی زمین و رستگاری، روزهای سختی را برای «مردم» پیشبینی کند؟ آیا «سیاستی» را سراغ دارید که برای همه‌ی مشکلات جامعه راه‌حلی معجزه‌آسا در چنته نداشته باشد؟ و سرانجام آیا «سیاستی» را سراغ دارید که صادقانه به فریب کاری‌هایش اعتراف کرده باشد؟ اما دروغ، در خدمت «دماغ‌گوزی» (۱۶) است که شاخص دیگر «سیاست واقعاً موجود» است. ادبیات سیاسی رایج (هم در غرب و هم در ایران) این اصطلاح یونانی را «عوام فریبی» یا «مردم فریبی» خوانده است، در حالی که در اصل معنای فراخ تر دارد. دماغ‌گوزی را باید «مردم داری» و دماغ‌گوز را «مردم دار» ترجمه کرد.

دماغ‌گوز، Demagogue، از دو کلمه یونانی: *demos* یعنی «مردم» و *Agon* یا *Agagon* تشکیل شده است. این دومی به معنای هدایت کردن و با خود بردن است که ابتدا یونانیان برای چهارپایان، زندانیان و بردگان استفاده می‌کردند. دماغ‌گوز کسی است که «مردم» را - چون شیان صاحب گله - اداره و هدایت می‌کند و تحت کنترل خود می‌گیرد. کسی است که پیشاپیش «مردم» قرار می‌گیرد و آنان را به سوی که خود می‌خواهد، می‌برد. در این جا، مفهومی بیش از یک خدعه، فریب یا چاپلوسی در کار است. هر «سیاست» و «سیاستمداری» که «مردم» را هدایت کند و به دنبال خود کشاند، دماغ‌گوز است. «سیاست»، در این

پیش‌تر، طی سلسله مقاله‌هایی، پدیدار «سیاست واقعاً موجود» را مورد بحث و مطالعه قرار داده‌ام (۴). در این جا چهار محور اصلی آن را بازگو می‌کنم.

«سیاست واقعاً موجود» عبارت است از:

- ۱- حوزه‌ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» *Res publica* (۵) می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ی استوار بر تقسیم کاری اجتماعی و نظمی سلسله مراتبی که به صورت «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کنند.
- ۲- گفتمانی «نجات بخشانه» یا «مسیحایی» (۶) (بنا بر این همچنان آغشته به «دین خویی» (۷) لیکن «سکولار») با وعده‌ی رستگاری بشر. توهم ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».
- ۳- بینش و منشی یکسونگر (۸)، یگانه‌ساز (۹)، سیستم‌ساز (۱۰) و ایقان‌باور. بنا بر این در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی» (۱۱)، «چندگانگی» و «ناایقانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.
- ۴- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت. پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدارطلب، سلطه‌گر و تمامخواه.

» « » « »

۱ - «مردم» ناپیدا

گفتمان «سیاسی» رایج و غالب امروزه، به «مردم» قسم می‌خورد. از طرف «مردم» و به نام «مردم» نظر می‌دهد، مدعی می‌شود و راه حل ارائه می‌دهد. فعالان سیاسی کم‌تر از جانب خود صحبت می‌کنند و بیش‌تر اراده و ذهنیت خویش را به اراده و ذهنیت «مردم» نسبت می‌دهند. اما این «مردمی» که تکیه کلام زبان سیاسی روزمره شده است، در حقیقت ناپیداست، زیرا در جهان حقیقی، چون کلیتی منسجم و یک دست، هستی واقعی ندارد.

«مردم» به طور عام تنها در زبان عامیانه و گفتمان سیاسی عامیانه وجود دارد. اما آن جا که با تحلیل اجتماعی و تحقیق و بررسی سر و کار داریم، انسانها، گروهها، اقشار و طبقات، جنسیتها، اقوام و ملیت‌های مشخص وجود دارند. در جامعه ی مدنی، شهری داریم و روستایی، زن داریم و مرد، جوان داریم و مسن، شاغل داریم و بیکار، دانشجو داریم و محصل، کارمند داریم و کارگر، مالک داریم و سرمایه‌دار... به عبارت دیگر، طیفی از افراد و گروه‌هایی داریم که در کنار هم و یا در برابر هم، با مشخصات و تمایزات معین خود، زندگی و فعالیت می‌کنند. این افراد، گروه ها، اقشار و طبقات متنوع اجتماعی، هر یک یا هر گروه بنا بر شرایط هستی خود - فرهنگی، اقتصادی، تجربی، معرفتی، تربیتی، اقلیمی، جنسیتی، قومیتی و ملیتی... - به گونه‌هایی متفاوت فکر و عمل می‌کنند و خواسته‌ها، هدف‌ها و مطالبات خود را ابراز می‌دارند.

هم‌سو شدن انسان‌ها با تنوع و تمایزشان - در رای، عقیده، اراده و مبارزه - به صورت «طبقه»، «گروه اجتماعی» یا «مردمی» متحد و منسجم، لحظه‌ای، مقطعی و موقتی است. در حالی که، تفرق، اختلاف، جدل و بسیاری‌گونگی‌شان، قاعده می‌باشد.

در غرب، گسست مارکسی، در تئوری و پراتیک، از فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی و پیامدهای عملی آن، برای نخستین بار و به راستی، افسانه‌ی «مردم» را در هم شکست. اما این گسست قطعی نشد، زیرا به جای توهم «مردم متحد»، اسطوره‌ی «طبقه‌ی رهایی بخش» نشاندند. با این که ابتدا، در مانیفست، از «ناپود شدن بی وقته‌ی» "تشکل پروتئاریا به صورت طبقه" بر اثر "رقابت میان کارگران" سخن رفته بود. (۱۲)

اما در «استبداد شرقی» (۱۳)، چون در ایران، یعنی در غیاب تاریخی جامعه‌ی مدنی آزاد و مستقل از دولت و در نتیجه، در فقدان تجربه‌ی طولانی و مستمر فعالیت دموکراتیک و مشارکتی، همراه با تقابل آزادانه‌ی آرا و عقاید میان بخش‌های مختلف جامعه، ما با دو مانع اصلی رو به رو هستیم.

«دین خوبی» افراد جامعه (با دین رسمی اشتباه نشود) که حتا در ذهنیت افراد ماتریالیست، لائیک یا آتیه‌پیش و کم حضور دارد؛ و عنصری که در غرب پدید آمد و بنیاد یونانی - رومی - مسیحی دو هزار ساله دارد، یعنی «مدرنیته». صحیح‌تر گفته باشیم، جنبه‌هایی از آن که از دوره‌ی تدارک انقلاب مشروطه به اینسو، با ورود به سرزمین ایران، در آمیزش و تلفیق با استبداد، سنت و اسلام، تغییر شکل، ریخت، مضمون و حتا ماهیت می‌دهند.

در شرایط آمیزش و اختلاط استبداد، سنت، دین... و جنبه‌هایی از «مدرنیته» در روح و جسم ایرانیان، «روشنفکران» و فعالان سیاسی و اجتماعی که معترض به وضع موجود و نظام حاکمانند، در مناسبت با جامعه، بر سر یک دو راهی تعیین کننده قرار می‌گیرند:

- یا باید راه آسان یاب، کوتاه، بی درد سر، مستقیم و هموار را در پیش گیرند. یعنی پیش و کم، هم رنگ جماعت شوند، تا بیش و کم مورد پذیرش آنان قرار گیرند و در نتیجه با جامعه «تماس» (رگتیک!) برقرار نمایند. در این صورت، «سیاست» معترض، التقاط را یا از قبل در خود داشته است و یا از روی مصلحت سیاسی در خود به وجود می‌آورد. به اینسان، اختلاط و التقاط از هر دو سو عمل خواهند کرد، یعنی از «روشنفکر» و فعال سیاسی به سوی جامعه و از جامعه به سوی «روشنفکر» و «فعال سیاسی» رفت و آمد خواهند کرد.

- و یا باید راه ناهموار، طولانی، دشوار و چه بسا بدون عاقبت و سرانجامی را در پیش گیرند، یعنی هم رنگ جماعت نشوند. چنین مسیری - که مورد نظر نگارنده است - بی تردید، در بسی جاه‌ها، زمینها و زمانها، در برابر فرهنگ، سنت و دین «مردم» و حتا خود «مردم» قرار خواهد گرفت و «تماس» با جامعه را معمای و دشوار خواهد کرد... با محصولی کم... در کوتاه مدت و حتا متوسط مدت... اما در عوض، اختلاط و التقاط تاریخی و زیان بار را بسط و توسعه نخواهد داد.

۴ - جدایی از جامعه‌شناسی، اقتصاد، فلسفه...

اندیشه‌ی سیاسی، چون به «امر عمومی» می‌پردازد و برای اداره‌ی جامعه و کشور طرح اجتماعی می‌ریزد، ناگزیر باید با دیگر حوزه‌های فکری و رشته‌های علمی رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار کند و از حاصل کار آن‌ها بهره‌گیرد.

بیست و پنج قرن پیش، سופسطائیان (۲۰) یونان باستان بر این اعتقاد بودند که *politeia* نوعی *Tekhne* است. «فن» یا «هنر»ی است که همهی (شهروندان) می‌توانند و باید از آن برخوردار شوند. هم آموختنی است و هم فراگرفتنی.

بحران «سیاست» در ایران، از جمله، ریشه در دو واقعیت دارد: این که فعالان سیاسی، اکثراً، «کار» خود را، بر خلاف نگاه سופسطائیان به «سیاست»، چون «هنر» نمی‌نگرند و در نتیجه زحمت و رنج فراگرفتن را به خود راه نمی‌دهند. دوم این که «کار سیاسی» در ایران، عموماً، «مستقل» و «جدا» از دیگر رشته‌های فکری، علمی و تجربی و بدون همکاری بین آن‌ها، انجام می‌پذیرد.

گفتان سیاسی ایرانی، عموماً، بر داده‌ها، نتیجه‌گیریها و نظریه‌های علوم اجتماعی و انسانی - چون جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصاد سیاسی یا روانشناسی اجتماعی - مبتنی و متکی نیست. رویکرد فلسفی به «سیاست»، حلقه‌ی مرکزی گم شده‌ی «اندیشه‌ی سیاسی ایرانی» است (اگر اصلاً بتوان از وجود چنین «اندیشه‌ی» صحبت کرد). بسیاری از تحلیلها، ادعاها و احکام سیاسی اپوزیسیون ایران پایه و اساس جدی ندارند، چون بر داده‌های عینی و مبتنی بر تحقیق، نظر سنجی، کار میدانی یا تجربه‌ی فعالیت شخصی در جامعه... استوار نیستند.

تیلور وضعیت اسفبار فوق را می‌توان، به عنوان نمونه، در پاره‌ای از «تحلیل‌ها» و اظهار نظرهای سیاسی در باره «انتخابات» اخیر مشاهده کرد. در اغلب آن‌ها، کم‌تر اثر و نشانی از حاصل کار جامعه‌شناسی و تحقیقات آماری و میدانی دیده می‌شود، ولی در عوض، تا بخواهید، انباشته از ذهنی‌انگاری (۲۱)، حدسیات، گفته‌های این و آن، شایعات و مشاهدات غیر مستقیم و تعمیم ناپذیر است.

تصریح کنیم. بحث بر سر این نیست که مبارزان سیاسی باید بر فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... احاطه داشته باشند و در غیر این

معنای وسیع، از آن جا که راهبر و رهبر (و نه فقط فریاددهنده و چاپلوس) توده می‌شود، با دماغ‌کوژی (یا مردمداری) هم‌سان می‌گردد. در «انتخابات» اخیر جمهوری اسلامی، نامزدهای انتصابی بی‌پروا نشان دادند که در میدان دماغ‌کوژی و دروغ گفتن به «امت اسلامی» شان دماغ‌گوگ‌های کار کشته‌ای غربی ربوده‌اند. با این حال، نباید فراموش کرد که دماغ‌کوژی یک طرفه نبوده بلکه سه طرفه است. دماغ‌کوژی از سوی حاکمان، یک طرف قضیه است. دماغ‌کوژی از جانب اپوزیسیون، به‌ویژه در طیف به اصلاح چپ رادیکال، طرف دوم قضایاست... و سرانجام، طرف سوم، آن «مردم»ی هستند که آمادگی «هدایت» شدن توسط دماغ‌گوگ‌ها و دل بستن به وعده‌های دروغین آنها را دارند.

۳ - جدایی «سیاست» و جامعه

«جدایی» فوق نتیجه‌ی ضروری «جدایی» دیگر یعنی «جدایی» دولت و جامعه مدنی است که شاخص اصلی و بنیادین «مدرنیته» محسوب می‌شود. در این جا، «سیاست»، به منزله‌ی ابزار «دولت» و قدرت سیاسی - چون حوزه‌های تخصصی، حرفه‌ای، اختصاصی و انحصاری - از جامعه‌ی مدنی جدا می‌گردد، و رای آن قرار می‌گیرد و مسلط بر آن می‌شود. تقسیم کاری انجام می‌پذیرد که «طبیعی»، «عقلانی» و «عملی» جلوه می‌کند. بنا بر این تقسیم کار اجتماعی، جامعه، آزادانه و به طریقی دموکراتیک، «امر عمومی» را از خود «جدا» می‌سازد و به دست نمایندگان منتخب خود، یعنی سیاستمداران می‌سپارد.

در این بین، سازمانها و احزاب سیاسی، که هم رو به قدرت و دولت دارند (به طور عمده) و هم رو به «مردم» و جامعه‌ی مدنی، ناگزیر، باید در چهارچوب همان تقسیم کار «آهین» اجتماعی عمل کنند. تقسیم کاری که «فعالیت سیاسی» را پیشه‌ی گروهی معین می‌کند و سایر فعالیت‌های به اصطلاح «مدنی» - صنفی، سندیکایی، انجمنی... را به فعالان جامعه‌ی مدنی (۱۷) می‌سپارد.

پس با چنین تقسیم کاری، «امر اداری» شهر - که به قول پروتاگوراس (۱۸) - باید در تصاحب همگان باشد، از میدان عمل همگانی (شهروندی) بیرون می‌شود و به حوزه‌ی محدود خبرگان سیاسی یا سیاست‌پژوهان حرفه‌ای انتقال داده می‌شود.

در غرب، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی - از افلاطون تا هگل به استثنای لحظه‌های کوتاه گسست پروتاگوراسی، اسپینوزایی، ماکیاوولی و مارکسی (۱۹) - در تفسیر و توجیه فرایند تاریخی «خلع ید» از شهروندان، مفهوم «سیاست» (*politique*) چون علم، تخصص و حرفه را اختراع می‌کند، به جای مقوله‌های یونانی *Politeia* یا *Polis* که به معنای «شهر»، «کمونته‌ی شهروندی»، «شهر-داری» یا «مشارکت شهروندان در امور شهر»... است. به اینسان، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی با «جدا» کردن «امر عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست «حواص»، به هدف خود می‌رسد و در نتیجه به کار و رسالت خود نیز پایان می‌دهد.

اما در استبداد تاریخی شرقی، چون ایران، وضعیت بسی بغرنج تر است. در این جا، سلطه‌ی «دولت» مستقیم، بدون واسطه، خشن و عریان است. دولت، نه تنها از جامعه جدا نیست، بلکه با آن آمیخته است. دولت استبدادی محیط بر روح و جسم جامعه است. در این جا، تنها «سیاست» موجود، امر سلطان مستبد است و هر «سیاست» معترض به نظام یا در نطفه نابود می‌شود و یا در قرنطینه‌ی دایمی قرار می‌گیرد. در ایران، علت جدایی «سیاست» معترض (به ویژه در مضمون «مدرن»، دموکراتیک و لائیک) و عوامل آن از جامعه، تنها در وجود استبدادی تاریخی نیست که به سرکوب مخالفان می‌پردازد. علت و ریشه را باید در ویژگی جامعه‌ای جست که پیوند «سیاست» و جامعه را دشوار، محدود و متزلزل و جدایی آن دو را باز تولید می‌کند.

جامعه‌ی ایران اختلاطی است التقاطی. همزیستی عناصر مختلف و متناقض در یک زمان و با هم است که از جمله عبارتند از:

«استبداد تاریخی شرقی» که پیش‌تر از آن صحبت رفت؛ «سنت» که ریشه در استمرار ذهنیت فرهنگی - تاریخی ایرانیان دارد؛

دین رسمی (اسلام) که از دیر باز بر جامعه محیط بوده و امروز در قدرت قرار دارد؛

اما واقعیت‌ها چیز دیگری به ما می‌آموزند. تاریخ «سیاست» انباشته از پیش‌گویی‌ها، نظریه‌ها و رهنمودهای "خدایان" میرنده و زمینی است که آشکارا، در بسی موارد، کاملاً غلط از آب درآمده‌اند و خود این "خدایان" را بور کرده‌اند. در اکثر موارد فوق نیز، خطاکاران همواره، بدون شرم و خویشتنداری، دست به توجیه و مغلطه زده‌اند و از اعتراف به اشتباهات خود و کوشش در جهت ریشه‌یابی علل آن‌ها، طفره رفته‌اند.

۶- فرقه‌ای در مدار بسته و... از خود راضی

بحران «سیاست واقعاً موجود»، در عین حال، بحران «جهان خرد سیاسی» (۲۶) است. بحران جماعتی است که در محیطی بسته، حیاتی خود کفا دارد و از این وضعیت خود نیز راضی است.

نباید تصور کرد که وضعیت نام‌برده، خاصه‌ی اپوزیسیون خارج از کشور است، با این که در این تشخیص، حقیقتی انکارناپذیر وجود دارد. اما در داخل کشور نیز، وضع فعالان مخالف نظام چندان متفاوت نیست. آن‌ها نیز به گونه‌ای در خود و با خود به سر می‌برند. در یک کلام، پدیدار «سیاست» در مداری بسته، عمومیت دارد و داخل و خارج نمی‌شناسد.

نباید تصور کرد که این وضعیت صرفاً ناشی از دیکتاتوری و یا مقاومت جامعه‌ی استبدادزده است که معترضان نظام را به درون خود سوق می‌دهد. این عوامل بی‌شک دخیل‌اند و ما به آن‌ها اشاره کردیم. اما در نظام‌های دموکراتیک نیز ما با چنین پدیده‌های رو به رو می‌باشیم.

در حقیقت، فعالیت سیاسی در «مداری بسته»، در عین حال، نوعی شیوه‌ی کار و تفکر است. گونه‌ای بینش، سبک کار، رفتار و کردار است. در یک کلام، منطق و روشی است که در زمینه‌های مختلف خود را نشان می‌دهند.

در این جا مقوله‌ی «خودی» و «غیر خودی» طرح می‌شود. و نمونه‌ی بارز آن، اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج از کشور است. یعنی فرقه‌ای که در خود، با خود و برای خود است. با خودی به بحث و گفت و گو می‌نشیند تا خودی را اقتضای کند. برای خودی خطابه می‌گوید و رساله می‌نویسد. جمع قلیل خودی‌ها را متشکل می‌سازد، سازمان می‌دهد و به خیابان می‌کشاند... در چنین جهان خردی، موافقت‌ها و مخالفت‌ها، تنها از جانب خودی‌هاست و تنها پژواکی که به گوش می‌رسد... پژواک صدای آشنای «خود» است.

نباید فراموش کرد که تقسیم جامعه به «خودی» و «غیر خودی» خاصه‌ی متولیان بنیادگرای جمهوری اسلامی نیست. پیش از تولد اینان، در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، سوسیالیسم اردوگاهی و به طور مشخص، «کمونیسم» تمامت‌خواه، با «کشف» «سرشتی ویژه» برای کمونیست‌ها (؟؟) (۲۷)، ابداع‌گر چنین «منطق» و روشی در نظر و عمل گردید.

۷- فرسودگی‌ها

«راستی از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است آقا، فرسوده شده است و هر چه پا به سن می‌گذارد، فرسوده تر می‌شود» (۲۸). در این جمله‌ی نمایش نامه نویسی، شاعر یا فیلسوف... به خوبی می‌توان به جای «دنیا» واژه‌ی «سیاست» را گذارد.

فرسودگی، تنها به دلیل پا به سن گذاردن اکثر فعالان سیاسی نیست. عاملی که به ویژه در اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور واقعیتی آشکار دارد. از یک سو، می‌دانیم که در «سیاست»، برخلاف دیگر حرفه‌ها، فعالان سیاسی علاقه‌ای به بازنشسته شدن و تحویل امور به جوان‌ترها را ندارند و از سوی دیگر، با عدم نوزایش نگران‌کننده‌ای رو به رو هستیم. امروزه، خون تازه وارد شریان‌های «سیاست» نمی‌شود. نسل جوان به «سیاست واقعاً موجود» روی نمی‌آورد. در خارج از کشور، وضعیت بسی حادث‌تر است زیرا آن جنبش دانشجویی (کنفدراسیون) که در دوران رژیم پهلوی، پایگاه اجتماعی و نیروی ذخیره‌ی جنبش سیاسی خارج بود، اکنون وجود ندارد. بدین سان اپوزیسیون سیاسی در تبعید هر روز فرسوده‌تر می‌شود بدون آن که با روی آوردن نسل جدید به فعالیت سیاسی، باز تولید و نوسازی شود. در یک کلام، جهان خرد سیاسی ایرانی در مجموع را کد است و در رکودش، از رشد، شکوفایی و خلاقیت خبری نیست.

صورت حق اظهار نظر و کار سیاسی ندارند. بحث ما این است که زمانه‌ی «جدایی» رشته‌های مختلف فکری و علمی و رشد جداگانه و مستقل از یکدیگر آن‌ها در جرحه‌های نفوذناپذیر و بدون ارتباط ارگانیک با هم، سپری شده است. «سیاست» و اندیشه‌ی سیاسی و بنابراین فعالان سیاسی، بدون دیالوگ، همکاری و هم‌کوشی با دست اندر کاران دیگر حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و علمی... قادر نخواهند بود از جامعه و تحول آن، شناخت حتی الامکان نزدیکتری به واقعیت کسب کنند.

در چنین صورتی، مبارزان سیاسی ذهنیات و آرزوهای خود را کم‌تر به جای «واقعیت» خواهند گرفت و در چالش با ناهنگامی‌ها و رویدادهای نامنتظره - که اجتناب‌ناپذیراند - آمادگی بیشتری نشان خواهند داد.

۵- آموزگاری که نمی‌خواهد بیاموزد

پیش‌تر گفتیم که فعالان سیاسی، اکثراً، به خود زحمت آموختن نمی‌دهند. گفتمان سیاسی اینان، عموماً، بر محفوظات کهنه و منسوخ تکیه دارد که رابطه‌ی زنده و خلاق با واقعیت‌ها و تحولات جدید جامعه‌ی امروزی در زمینه‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی... ندارد. این امر به‌ویژه در مورد اپوزیسیون سیاسی ایرانی در تبعید که سال‌های متمادی از جامعه‌ی ایران دور افتاده است، صادق می‌باشد. در سومین تر از «تزهایی در باره‌ی فوئرباخ»، مارکس نکته‌ی جالبی طرح می‌کند:

«کترین ماتریالیستی تعمیر اوضاع و شرایط و تعلیم و تربیت (منظور مارکس در این جا ماتریالیسم ایدئالیستی نوع فوئرباخی است) فراموش می‌کند که اوضاع و شرایط توسط انسانها تغییر می‌کنند و آموزش دهنده نیز باید تربیت شود. از این روست که این دکترین جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند - بخشی را بالا برده، مافوق بخش دیگر قرار می‌دهد.» (تاکید از من است) (۲۲)

از سوی فعالان سیاسی، پذیرش این که مربی سیاسی نیز باید آموزش ببیند، کاری ساده نیست، زیرا که به معنای پایین کشیدن «سیاست» و «رهبریت سیاسی» از «بخش مافوق» جامعه (به قول سومین تز) به «بخش مادون» یا به سطح عامه‌ی نا آگاه است. رابطه‌ی «عنصر آگاه سیاسی» و جامعه، از دیر باز، بر نظریه‌ی «فیلسوف-پادشاه» (۲۳) افلاطونی استوار است. نظریه‌ای که در تقابل با بینش دموکراتیک سوفسطائی (پروتاگوراسی)، بنیاد فلسفه‌ی سیاسی را پی‌ریخت.

نزد پروتاگوراس، «سیاست»، همان طور که اشاره کردیم، به مثابه‌ی Tekhne، «هنری» است که به همه‌ی شهروندان تعلق دارد. به عبارت دیگر، همه می‌توانند و باید در «سیاست» شرکت کنند. «سیاست»، از این دیدگاه، امری «همگانی»، «انسانی»، «شهروندی»، «زمینی»، «لایتیک» و «تامقدس» است. آموختنی و فراگرفتنی از طریق آموزش، تجربه، پراتیک و برخورد و تقابل آرا و عقاید است. (۲۴)

اما نزد افلاطون، در جمهوری، «سیاست» Tekhne نیست بلکه «علم» است. «علمی» است که پارادیگمی برای «این جهان» دارد و آن را نه در امکانات و توانایی‌های شهروندان «این دنیا» بلکه در «آن دنیا»، یعنی در جهان استعلایی ایده‌ی مطلق می‌جوید. علمی که تنها در توانایی و «خرد» فیلسوف خویشاوند خدایان است و نه در ادراک و احساس شهروندان خاکی. به این سان، «سیاست» افلاطونی - و به طور کلی پدیدار «سیاست» از افلاطون تا کنون - «سیاست» خواص، نجبگان یا اشرافیت دین خوی «خردمند» بوده و هست. (۲۵)

امروز، «سیاست»، در همه جا و از جمله در ایران، هم‌چنان بر پاشنه‌ی اصل «فیلسوف-پادشاهی» افلاطونی می‌چرخد. آیا «سلطنت»، «ولایت فقیه»، «دموکراسی نمایندگان»، «سوسیالیسم حزب پیشرو»، «سازمان انقلابیون حرفه‌ای»، «اپوزیسیون روشنفکری»... شکل‌های مختلف (البته متفاوت و نه هم سطح و هم گون) از همان اصل بنیادین افلاطونی نیست؟ آیا زمانه‌ی «سیاست واقعاً موجود» ادامه‌ی مستمر همان زمان‌های نیست که در آن، «شهریار خردمند» به گونه‌ای در مقام «خدایی» قرار داشت (در جمهوری افلاطون)؟ «خردمندی» که همواره «دانا» و «مسلط» بر شرایط دیروز، امروز و فرداست.

یکی، روش سنتی است که «جنبش اجتماعی» را تحت قیومت احزاب سیاسی در می آورد و ابزاری در دست آن‌ها می‌سازد. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را مطیع و مفید حزب سیاسی می‌گرداند. چنین شیوه‌ای که در احزاب توتالیتر مرسوم بود، امروزه در دموکراسی‌های غربی، کم و بیش، منسوخ شده است. اما در اپوزیسیون سیاسی و در ذهنیت فعالان سیاسی ایرانی، بویژه چپ، هم چنان رونق دارد.

روش دوم این است که در عین پذیرش استقلال «جنبش اجتماعی» نسبت به احزاب سیاسی و محترم شمردن این استقلال (البته در دموکراسی‌های غربی)، گستره‌ی دخالت‌گری «جنبش اجتماعی» را محدود به امور صنفی و مطالباتی و اجتماعی صرف (و نه «سیاسی») می‌کند. به عبارت دیگر «جنبش اجتماعی» را تا آن جا به رسمیت می‌شناسد که پا به اندازهی گلیم خویش دراز کند و سعی ننماید برای کل جامعه و کشور پروژه سیاسی- اجتماعی طرح کند... وظیفه‌ای که از دید طرفداران این روش، بر عهده‌ی احزاب سیاسی است. اما قضایا به این سادگی نیست. با بی اعتبار شدن روز افزون «سیاست واقعاً موجود»، جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در غرب، بیش از پیش به «انصراف» (۳۲) امور در هم‌هی زمینه‌ها میل و گرایش دارند، از جمله به تصاحب مستقیم، اراده‌گرایانه و بلاواسطه‌ی «سیاست» و اعمال آن چون «امر عمومی». در این راستا، جنبش‌های اجتماعی در مقابل خود نه تنها دولت و حکومت بلکه سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی را خواهند داشت. (۳۳)

۱۰ - تقدیس «اتحاد» موهوم

«اتحاد»، چون کلام مقدس «سیاست»، در همه جا حاضر است: در تاکتیک و استراتژی، در تبلیغ و ترویج، در شعار و برنامه... و بویژه در نام سازمان، حزب یا جبهه. تقدیس «اتحاد»، چپ و راست، دینی و غیر دینی، پرولتری و بورژوازی نمی‌شناسد: «اتحاد خلقی»، «اتحاد اسلامی»، «اتحاد کمونیستی»، «اتحاد ملی»، «اتحاد کارگری»، «اتحاد مبارزه»... اما "وحدت طلبی" ادعایی «سیاست واقعاً موجود»، مبنای ایدئولوژیکی دارد: تقدیس «یک» و «همگونی». در حقیقت، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی، که زیر بنای فکری «سیاست» را تشکیل می‌دهد، به معنایی، فلسفه‌ی «توحیدی» است: فلسفه‌ی «یک» و «یگانگی» در برابر بینشی که «چند» و «چندانی» را به رسمیت می‌شناسد. فلسفه‌ی هم‌گون کردن بسیارگونگی multitude و یگانگی کردن چندانی pluralité. پس، از این نگاه، فلسفه‌ی حاکم بر «سیاست»، هم چنان دینی یا دین‌خوایانه است.

نباید تصور شود که تز ما در این جا، نفی هر گونه ایده‌ی «اتحاد» است. بحث این است که شعار «وحدت» یا «اتحاد» که از زبان سیاسیون، شبانه‌روز، جاری می‌شود و هر از گاهی نیز لحظه‌ای تحقق می‌پذیرد تا پس از مدتی غالباً کوتاه، از هم پیاشد، در بسیاری موارد، مبین هیچ تحول و پیشرفتی نیست. حاصل فرایند همسوس شدن نظریه‌ها و برنامه‌ها نیست. فرصت‌طلبانه است. پس روی در نظریه‌ها و برنامه‌هاست. دماغ‌کوتی و عوام‌فریبی است. این گونه «اتحاد»ها، بر خلاف ادعاها و تبلیغات «شیفتگان» اتحاد و وحدت، اکثراً شکننده‌اند. ناپایدار و موقتی‌اند. نه تنها به شفافیت نظری- سیاسی کمکی نمی‌رسانند بلکه بر عکس اغتشاش و التقاط را دامن می‌زنند. نه تنها بر کمیت (نیرو) و کیفیت (برنامه و نظریه) نمی‌افزایند بلکه برعکس از کمیت و کیفیت نیرو و برنامه می‌کاهند.

مشکل اپوزیسیون ایران، امروز، واقعیت پراکندگی‌اش نیست که «اتحاد» را ضروری می‌سازد. پراکندگی، خود، پی‌پدیدار بحران عمیق‌تری است که شاخص‌های مختلف آن را در این ترزا نشان داده‌ایم. مشکل را از جمله باید در ناروشنی و التقاط برنامه‌ها و پلاتفرم‌ها، در سبک کارها و شیوه‌های سنتی و منسوخ گذشته، که هم‌چنان پایدار باقی مانده‌اند، جست. «اتحاد»های صوری در چنین وضعیتی و بر حول مشترکات میان‌تهی، مبهم و التقاطی، نه تنها کیفیتی نوین و بالاتر ایجاد نمی‌کنند، بلکه حتا باعث سرخوردگی و پراکندگی باز هم بیشتری می‌گردند.

اما فرسودگی بیش از همه در اندیشه به چشم می‌خورد. امروزه، از جنبش فکری و نواندیشی، از نوآوری در تئوری و عمل، از ابداع شکل‌های نوین تجمع، سازماندهی و مبارزه که با روحیات و تحولات جدید منطبق باشد، چندان خبری نیست. در این جا، شیوه‌های سنتی و کهنه‌ی تفکر و سازماندهی، در ذهنیت‌ها سرسختانه مقاومت می‌کنند و با بالا رفتن سن و فرسوده شدن ذهن، امکان تغییر و دگرگونی طبعاً دشوار می‌گردد.

۸ - ناتوانی در شناخت واقعیت بغرنج

بحران «سیاست»، از جمله، ریشه در منطق دیالکتیکی دارد که از افلاطون تا کنون، با گذر از هگل، چراغ راهنمای عمل سیاسی بوده و هست. دیالکتیک مطلق گرا و دوگانه انگاری که واقعیت چندگانه، بغرنج، و در هم بر هم را نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. دیالکتیکی مبتذل که تضاد را دو سویه، دو سره، مطلق و منزله می‌پندارد.

بحران «سیاست»، بحران تفکری ساده‌نگر، واحدانگوار و یکسان‌گرا نسبت به محرکه‌های محیط است. تفکری که پیچیدگی، آشفتگی و چندگانگی پدیدارهای اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد. بحران «سیاست»، بحران تفکری یک سونگر در برابر عمومی‌نگری (۲۹) است. یعنی پدیدارها را در جامعیت و بافت‌شان، در شرایط و اوضاع و احوال عمومی و تاریخی شان... مد نظر قرار نمی‌دهد. تاثیرات متقابل و دخالت عوامل مختلف اقتصادی، فرهنگی، انسانی، دینی، محیط زیستی، تاریخی، ملی و بین‌المللی... در ابعاد گونه‌گون را به حساب نمی‌آورد.

بحران «سیاست»، در عین حال، بحران بینشی ذات‌باور (۳۰) و سیستم‌ساز است. ذات‌باور، به این معنا که برای پدیده اجتماعی خصلت ذاتی یا ماهوی قایل می‌شود در حالی که در واقعیت چنین نیست. در نتیجه چنین بینشی قادر نمی‌شود تغییر و تحول پدیدارهای اجتماعی را مشاهده کند و یا احتمال دهد. سیستم ساز است به این معنا که از "حقیقت"های نسبی، سیستم یا ساختارهای غیر قابل انعطاف، اصول جزمی (ذگم) و دگرترین می‌سازد و در نتیجه راه هر گونه اصلاح، تجدید نظر و تغییر ایده را مسدود می‌کند.

خلاصه کنیم. «سیاست واقعاً موجود» نسبت به اصل نالیقانی بیگانه است. نالیقانی در تئوری‌ها، راه حل‌ها، و طرح‌های پیشنهادی که می‌توانند در جریان عمل و آزمون خطا از کار در آیند... زیرا ایده‌های ما پنداشت‌های ما از واقعیت‌اند و نه انعکاسی - چه درست و چه وارونه - از آن.

به این سان، «سیاست واقعاً موجود»، از شناخت واقعیت بغرنج برای تغییر آن، عاجز می‌ماند. دو نمونه را مثال آوریم: شناخت نظام سرمایه‌داری و یا در مورد کشور ما، جمهوری اسلامی. آیا مارکسیست‌ها، طی صد و پنجاه سال گذشته، هم‌واره از احتضار قریب الوقوع سرمایه‌داری سخن نرانده‌اند و آیا اپوزیسیون ایران، طی یک ربع قرن گذشته، بارها همین تصویر پایان عمری از رژیم اسلامی را به دست نداده است؟ و آیا در هر دو حالت، ریشه‌ی این تصورات واهی را نباید در آن بینش دیالکتیک دو سویه‌ای پیدا کرد که قادر نیست در «ناتوانی»، امکان «تجدید قوا» و در «احتضار»، امکان «ادامه‌ی بقا» را ببیند؟...

۹ - قیومت بر «جنبش اجتماعی»

بحران «سیاست واقعاً موجود»، بحران شیوه‌ها و شکل‌های سنتی فعالیت و سازماندهی در قالب تشکیلات کلاسیک حزبی است. بحرانی است ناشی از ناتوانی این ساختارهای کهنه، فرسوده، ضد دموکراتیک و بوروکراتیک در جلب شهروندان و به‌ویژه نسل جدید، در ایجاد بستری مناسب برای مشارکت و دخالت‌گری آن‌ها، در تامین آزادی فردی و مشارکت جمعی، با حفظ ویژگی‌ها، تمایزها، گونه‌گونی و تضادهایشان.

یکی از مشخصات کلاسیک و دیرینه «سیاست»، گرایش طبیعی آن به سمت قیومت بر «جنبش‌های اجتماعی» (۳۱) است. جنبش‌هایی نوین که می‌خواهند مستقل از دولت و احزاب سیاسی عمل کنند، که خود انگیخته، خودمختار و خودگردانند. در کل، نسبت به «جنبش اجتماعی»، دو گونه رفتار وجود دارد.

۱۱ - رو به دولت، قدرت و دستگاهها

«سیاست واقعاً موجود»، برای تغییر اوضاع و شرایط، همواره و به رغم ادعاها و انکارهایش، رو به دولت، قدرت و دستگاهها دارد. بحران «سیاست»، در حقیقت، از آن جا آغاز و ناشی می‌شود که «سیاست» می‌خواهد «از بالا»، با تسخیر دولت و قدرت و دستگاهها، اوضاع و احوال را تغییر دهد. به عبارت دیگر با ابزار «سلطه» (۳۴) به جنگ «سلطه» رود. در حالی که «سلطه» نمی‌تواند خود را نفی کند.

در «سوسیالیسم واقعاً موجود»، مدعیان صادق کمونیسم تصور می‌کردند که با تسخیر دولت و ایجاد "دولت طراز نوین" (کارگری) یا «نادولتی» به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌توانند شرایط تحقق «محو دولت» را فراهم آورند. آنها، در واقعیت امر، نه تنها «دولت» را از میان برداشتند، بلکه حتا بر نفوذ، قدرت و سلطه‌ی آن صد چندان افزودند.

تجارب تاریخی نشان داده‌اند که «انقلاب سیاسی»، تسخیر دولت و تسلط بر دم و دستگاههای بوروکراتیک، در تغییر و تحولات اجتماعی، پیامدی بیش نیستند. ساحت «سیاست» و نقش آن در تغییر و تحولات، نه تنها تعیین کننده نبوده است بلکه هر روز از اهمیت آن به نفع ساحت جنبش اجتماعی، کاسته می‌شود. به عبارت دیگر، آن تغییراتی قادرند به طور واقعی، ژرف و پایدار ساختارها و بنیانها را متحول و دگرگون سازند که در مناسبات اجتماعی و به وسیله مبارزه و مشارکت نیروهای اجتماعی صورت پذیرند. ارجح دانستن جنبش اجتماعی - مدنی یا جنبش اجتماعی، اصیل و اصلی شمردن آن تغییراتی که به وسیله جنبشهای اجتماعی انجام می‌پذیرند - در مقایسه با تغییرات حقوقی، روبنایی و ناپایداری که از بالا و از طریق دولت و احزاب صورت می‌گیرند - این همان چیزی است که ما انقلاب در تئوری و عمل دخالت گرانه در امور جامعه و کشور می‌نامیم.

۱۲ - دگر ساختن جامعه بدون خود-دگر سازی

در این تر آخر و به عنوان نتیجه گیری از بحث مان، به تضادی بحران زا در «سیاست واقعاً موجود» اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم. این که «سیاستی» که مدعی مبارزه برای "دگر ساختن" جامعه است، هیچ تلاشی در "دگر ساختن" خود نمی‌کند. در نتیجه اصل ادعا نیز به زیر سوال می‌رود.

مارکس، در همان تز سومی که نقل کردیم، چنین ادامه می‌دهد: «تقارن تغییر اوضاع و شرایط با فعالیت بشری یا خود-دگر سازی autochangement تنها به مثابه‌ی پراتیک انقلابی قابل درک است و از لحاظ عقلانی قابل فهم می‌گردد.» (۳۵)

این کدام «پراتیک» است که مارکس، در سال ۱۸۴۵، از آن نام می‌برد؟ بی تردید انقلاب یا حادثه‌ی تاریخی‌ای نیست که فرایندش در آن زمان هنوز آغاز نشده است. منظور او در این جا، پراتیک روزمره است؛ چون فعالیت بشری؛ چون مبارزه اجتماعی؛ چون مبارزه‌ی طبقاتی. فعالیت انسانی و پراتیکی است که اوضاع و شرایط را تغییر می‌دهند و دگر ساختن محیط خارج از خود را با خود-دگر سازی توأم می‌کنند.

اما «سیاست واقعاً موجود» خود-دگر سازی را همواره به تعویق می‌اندازد. به آینده ای نامعلوم موکول می‌کند، به پسا انقلاب آرمانی و موعودی که هیچ گاه فرا نمی‌رسد، حد اقل در شکل مطلوب... یعنی در حقیقت به وقت گل نی! کمونیسم، به قول مارکس، «وضع نیست که باید ایجاد شود... بلکه جنبش واقعی است که وضع موجود را الغا می‌کند» (۳۶). خود-دگر سازی نیز به همین گونه است: جنبشی است توأم با دگر سازی وضع موجود.

یا خود-دگر سازی هم‌راه و هم‌زمان با دگر ساختن محیط خارج از خود، از هم اکنون، در پراتیک روزمره و حی و حاضر کنونی انجام می‌پذیرند... و یا انجام نمی‌پذیرند... در این حالت دوم، دم از تغییر وضع موجود زدن، ادعایی پوچ و دروغین خواهد بود...

یاد داشت‌ها:

- ۱- irrationnel ؛ irrationalisme
- ۲- épiphénomène

۳- آن چپ منتقد انتروناسیونالیست، سوسیالیست و آزادخواهی را گوئیم که به لحاظ نظری و عملی و سبک کاری از «چپ سنتی»، یعنی سوسیال دموکراسی از یکسو و چپ لیونی - استالینی از سوی دیگر، پزیده است و در نقد و نفی نظم موجود ملی و جهانی، رو به شکل‌ها و شیوه‌های نو و سازمان یابی مستقل «جنبش اجتماعی» دارد.

۴- در نشریه طرحینو (شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران): «نقد سیاست در پرتو قرائتی از پرواگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰. شماره‌های: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱. رجوع کنید به سایت اینترنتی طرحینو: www.tarhino.com

۵- اصطلاح لاتینی است. Res به معنای «چیز»، «شیء» و Publica به معنای «عموم»، «عمومی» و «عامه» است. پیوند آن دو، «چیز عمومی» را می‌سازد که من، یا گرفتن کمی اختیار، «امر عمومی» هم می‌نامم. واژه‌ی رپوبلیک République (جمهوری) از جمع همین دو کلمه: publica تشکیل شده که به معنای «چیز عمومی» یا «امر عمومی» است.

- ۶- messianique, messianisme
- ۷- Religiosité
- ۸- unilatéral, unilatéralisme
- ۹- uniformisme, unique, pensée unique
- ۱۰- systémique, systématisation
- ۱۱- complexité, complexe, réalité complexe

۱۲- Manifeste communiste, Karl Marx, Frédéric Engels, Œuvres choisies, ۱۱ p.120, 1978, ed. progrès

۱۳- مانیفست کمونیست، به فارسی، (چاپ پکن)، ص ۴۹.

۱۴- Despotisme oriental. این اصطلاح معروف هگل را به کار می‌بریم. با این که در باره آن بحث و اختلاف نظر فراوان است، اما در مجموع حقیقتی، هر چند نسبی، در آن وجود دارد.

۱۵- افلاطون، جمهوری، ۳۸۲، ص ۹۴۹، ترجمه محمد حسن لطفی.

۱۶- démagogie, démagogue

۱۷- Platon, République, 382 e, tr. Baccou, Flammarion

۱۸- پروتاگوراس، پرآوازه ترین سوفسطایی، در سال ۴۹۰ پیش از میلاد در شهر آبدر Abdère (شمال غربی یونان) متولد میشود. به روایت Laërce Diogène. پس از این که به جرم بی دینی محاکمه می‌شود و کتاب هایش را در میدان شهر آتش می‌زند، هنگام ترک آن از طریق دریا، در اثر غرق شدن کشتی، درمیگذرد (حدود ۴۲۱ قبل از میلاد). پروتاگوراس در مورد نقش خود و آموزشی که به شاگردانش میداد، نسبت به آموزش دیگر سوفسطائیان چنین میگوید:

«پروتاگوراس» سایر سوفسطائیان شاگردان خود را می‌آزارد و حیواناتی را که تازه از رنج دبستان رهایی یافته‌اند، مجبور می‌سازد چیزهای تازه بیاموزند و دانشهایی مانند حساب و هندسه و ستاره شناسی و موسیقی فرا گیرند... ولی شاگردان من تنها چیزی از من خواهند آموخت که برای فرا گرفتن آن نزد من آمده‌اند و این هنر، سنجیدگی است. هنری که من به شاگردانم می‌آموزم این است که در زندگی خصوصی، منزل خود را چگونه به بهترین شکل سامان دهند و در رابطه با دولت - شهر Polis، چگونه از راه گفتار و کردار در ادارهی امور آن سهم شوند.

سقراط: اگر فکر تو را درست دنبال کرده باشم، مراد تو هنر سیاسی Politeia است و پیشه‌ی تو این است که برای اداره‌ی امور پولیس شهروندان قابل تربیت کنی. پروتاگوراس: آری، هنری که پیشه‌ی خود کرده‌ام همین است. «پروتاگوراس افلاطون - ۳۲۲) (تاکید از من است).

۱۹- «چهار لحظه‌ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزایی و مارکسی». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۱-۱۳۸۲. شماره‌های: ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷.

۲۰- سوفسطائیان. Les sophistes. سوفسطائیان، در عصر معروف به «طلایی» یونان باستان، در سده‌ی پنجم پیش از میلاد، هم زمان با پیدایش پولیس دموکراتیک و بحران نظام آریستوکراسی در یونان، ظهور می‌کنند: چون افسرادی اندیشمندان، فیلسوف، هنرمندان، آموزگار، سیاح و پژوهش در مورد پروتاگوراس، چون مداخله گر در امور شهر politeia و به این مفهوم چون فاعل «سیاسی».

سوفسطایی باید به منزله‌ی بیان آگاهی جدیدی دریافت شود. آگاهی به این که واقعیت چقدر متضاد و بنابر این تراژیک است... برآمدن سوفسطایی بطور گسترده‌ای متعین از آن شرایط اجتماعی تاریخی است که خود را به صورت بحرانی‌های آشفته و در هم و بر هم نمایان می‌سازد... سوفسطائیان با رویکردی ضدایدئالیستی و مشخص (کنکرت) به مسایل... واقعیت را در جنبه‌ی جزمیت حبس نمی‌کنند بلکه بر عکس، آن را در تمامی تضادهایش، در تمامی تراژیک بودنش، برای پدیدن رها می‌سازند. (مارو یو اوتترشتاینر Mario Untersteiner I Sofisti).

۲۱- subjectivisme, subjectivité

۲۲- Karl Marx, Thèses sur Feuerbach, uvres choisies, page 8, édition du progrès

Georges Labica, Karl Marx Les thèses sur Feuerbach, pag20, 1987, PUF

ژرژ لاییکا، در کتاب ارزشمند خود، متن اصلی دست نوشته‌ی مارکس به سال ۱۸۴۵ را در زبان اصلیش یعنی آلمانی، همراه با تفسیر جامع‌ای از آن، منتشر میکند. پنج سال پس از مرگ مارکس، یعنی در سال ۱۸۸۸، انگلس تغییراتی در این دست نوشته می‌دهد و آن را ضمیمه‌ی کتاب خود: لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی، می‌کند. همهی ترجمه‌های موجود و رایج، برآمده از متن «تصحیح» شده‌ی انگلساند. «تصحیحاتی» که انگلس در نوشته‌ی مارکس وارد آورده - و لاییکا آن‌ها را مشخص کرده - در مواردی جنبه‌ی مضمونی دارند. از جمله در همین تز سوم، آن جا که انگلس واژه‌ی خود-دگر سازی را کاملاً حذف می‌کند.

۲۳- philosophe-roi : این مقوله ستون اصلی و بنیادین فلسفه سیاسی افلاطون و نظریه‌ی او در باره‌ی «شهر کمال» یا «عادل شهر» را تشکیل می‌دهد: «... تا زمانی که در پولیسها [دولت - شهر] فیلسوفان پادشاه نشوند، یا کسانی که امروز عنوان شاه و زمامدار به خود بستهند به راستی و به طور جدی دل به فلسفه نسپارند؛ تا زمانی که قدرت سیاسی و فلسفه در یک فاعل با هم توأم نشوند...»

را تشکیل دهد، قادر به نفی آن مناسبات نخواهد بود، مگر آن که ظرفیت‌های اجتماعی امکان‌گذار از آن مناسبات و پا نهادن به مناسبات اجتماعی - اقتصادی دیگری را تاریخاً فراهم آورده باشد. اما می‌دانیم که سرمایه‌داری مناسباتی جهانی است و بنا به‌باور مارکس این پدیده نه در یک کشور، بلکه باید هم‌زمان در سراسر جهان از میان برداشته شود. باین ترتیب هیچ حزب کارگری پیرو اندیشه مارکس، حتی اگر بخواهد، قادر به نابودی سرمایه‌داری در کشور خود نیست، زیرا مرادوه چنین کشوری با جهان بیرونی اجباراً بر اساس مکانیسم‌های تولید سرمایه‌داری تنظیم خواهد شد.

بهمین دلیل نیز در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری احزاب سوسیال دموکراسی هر چند در برنامه‌های خود از سوسیالیسم سخن می‌گویند، اما در پی از میان برداشتن بلاواسطه این مناسبات در محدوده ملی نیستند. حتی احزاب کمونیست قدرتمندی که تا پیش از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در فرانسه و ایتالیا فعال بودند نیز در ائتلاف‌های سیاسی خویش در پی از میان برداشتن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نبودند و بلکه می‌کوشیدند با تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی به رفاة اقشار و طبقات تهی‌دست بیافزایند.

با توجه به روند جهانی شدن سرمایه‌داری، اقتصاد آلمان با کمبود رشد مواجه است، آن‌هم در زمانی که آلمان بزرگ‌ترین صادرکننده کالا به دیگر کشورهای جهان است. گسترش اتوماتی‌زاسیون روند تولید در این کشور سبب شده است تا صنایع آلمان هر روز از تعداد کارگران خود بکاهند و با کارگران کمتری کالاهای بیشتری تولید کنند. باین ترتیب در آلمان بیش از ۵ میلیون بیکار وجود دارد. سرمایه‌داری که در دوران حضور «سوسیالیسم واقعاً موجود» تا حدی به تأمین هزینه رفاة اجتماعی تن می‌داد، اینک با بهره‌گیری از روند جهانی شدن، می‌کوشد از هزینه تولید خود بکاهد و در عوض به‌دامنه سود خویش بیافزاید. طی ۱۰ سال گذشته نرخ مردها در آلمان ثابت مانده و حتی یک درصد کاهش یافته است، در حالی که در همین زمان به نرخ سود سرمایه ۲۵ درصد افزوده شده است.

همه احزاب آلمان، یعنی احزاب دمکرات‌های مسیحی، سوسیال دموکراسی، سبزها و حزب دمکرات آزاد این کشور می‌کوشند به‌مردم آلمان بقبولانند که برای از بین بردن بیکاری در این کشور باید هزینه تولید را کاهش داد و این امر تنها از طریق کاستن از هزینه رفاة اجتماعی ممکن است. «اصلاحاتی» که توسط ائتلاف احزاب سوسیال دموکرات و سبزها انجام گرفت، سبب شد تا کسانی که هزینه زندگی خود را از صندوق دولت دریافت می‌کنند، در زیر خط فقر قرار گیرند و این امر سبب اعتراض شدید سندیکاها و نیز بدنه حزب سوسیال دموکراسی قرار گرفت و در نتیجه صدراعظم آلمان، آقای گرهارد شرویدر خود را مجبور دید برای ادامه «اصلاحات» خویش از طریق انتخاباتی پیش‌رس از مشروعیت رأی‌دهندگان برخوردار گردد.

در این انتخابات احزاب دمکرات مسیحی و دمکرات آزاد با طرح شعار «ایجاد کار امری اجتماعی است» و با ارائه برنامه‌هایی که سبب فقر هر چه بیشتر مردم کم‌درآمد خواهد گشت، کوشیدند افکار عمومی را برای اجرای برنامه‌هایی که بطور کلی سبب افزایش سودآوری سرمایه‌می‌گردد، فراهم سازند. احزاب سوسیال دموکرات و سبز نیز از توده‌ها خواستند که با انتخاب آنها زمینه را برای ادامه برنامه‌های «اصلاحی» آنان ممکن سازند. اما رأی دهندگان به گونه‌ای رأی دادند که هیچ‌یک از این دو اردوگاه نمی‌تواند به‌تنهایی حکومت را تشکیل دهد.

گسترش فقر سبب شد تا حزب نوبنی در آلمان بوجود آید که از دو پاره تشکیل شده است. بخشی از آن حزب سوسیالیست‌های دمکرات است که در آلمان شرقی تأسیس شده و در آن بخش از آلمان از پایگاه توده‌ای برخوردار است. بخش دیگر تشکیل شده است از بخشی از سندیکالیست‌های آلمان که از حزب سوسیال دموکراسی جدا شدند و با رهبری اسکار لافوتینن که خود تا چندی پیش یکی از رهبران برجسته حزب سوسیال دموکرات بود، جریان سیاسی کوچکی را در آلمان غربی بوجود آوردند. این دو پاره تصمیم دارند با یکدیگر بیک حزب چپ بدل گردند و از هم اینک خود را «حزب چپ‌ها» می‌نامند. این جریان با ارائه برنامه‌ای علیه سرمایه‌داری جهانی شده کوشید در برابر احزاب دیگر که می‌خواهند مشکل آلمان را از موضع سرمایه حل کنند، راه حل‌هایی از موضع نیروی کار و شاغلین مطرح سازد و توانست نزدیک به ۹ درصد آرای مردم را از آن خود گرداند.

بدیختی پولیسها و به طور کلی بدیختی نوع بشر، به‌پایان نخواهد رسید و هرگز پولیسی که وصف کرده ایم جامه‌ی عمل نخواهد پوشید. «جمهوری، ۴۷۳ (۴۷۳-d)»

۲۴- نگاه کنید به «گفتار پروتاگوراس» در پروتاگوراس، افلاطون، ص ۷۹-۹۱، ترجمه ی محمد حسن لطفی - رضا کاویانی، ۱۳۳۷.

Platon, Protagoras, 318-328 d, tr. Alfred Croiset, 2002, Les belles lettres

«... همه‌ی مردم از جمله آنتیان، معتقدند در جایی که هنر معماری یا فنی دیگر موضوع بحث باشد تنها چند تنی که در آن هنرها استادند حق دارند در بحث و شور شریک شوند. و اگر کسی که از آن هنرها بیبهره است بخواهد اظهار نظر کند، چنان که گفتی او را تحمل نمی‌کنند و حق همین است. ولی آن‌جا که فضیلت سیاسی arêtés politiques در میان باشد، یعنی موضوعی که شرط اظهار رأی در آن بهره‌مندی از شرم و عدالت و خویشتن‌داری است، به هر کس اجازه می‌دهند سخن بگویند زیرا همه‌ی مردمان باید از این فضیلت مدنی برخوردار باشند و اگر جز این باشد، شهری در کار نخواهد بود. پس سقراط، بدین علت است که به همه‌ی مردمان اجازه داده می‌شود در مسایل سیاسی مشارکت کنند.» پروتاگوراس - ۳۲۲.

۲۵- در جمهوری افلاطون می‌خوانیم:

«نخست باید توضیح دهیم که مراد ما از فیلسوفان، که می‌خواهیم زمام پولیس به دست آنان سپرده شود، چه کسانی هستند. پس از آن که روشن شد فیلسوف کیست، به دفاع از خود خواهیم پرداخت و ثابت خواهیم کرد که طبیعت گروهی از مردمان چنان است که به فلسفه و حکومت کردن در پولیس پردازند در حالی که گروهی دیگر به اقتضای طبیعت خود باید کاری به فلسفه نداشته باشند و از زمامداران تبعیت کنند.» جمهوری، ۴۷۴ (474-a).

«از یک سو کسانی هستند که از فلسفه چیزی نمی‌دانند و بنا بر این لیاقت فیلسوف - پادشاه شدن را ندارند. از سوی دیگر، فیلسوفانی هستند که از دست‌زدن به هرگونه کار عملی [پراتیک] اکراه دارند و متقاعداند که از هم اکنون زندگی خود را به جزایر سعادت و خوشبختی انتقال داده اند.» جمهوری، ۵۱۹ (519-bd).

«گفتم: پس وظیفه‌ی ما که بنیانگذاران پولیس هستیم این است که این فیلسوفان [منظور همان‌هایی‌اند که مدعیانند در جزایر سعادت و خوشبختی زندگی میکنند] را مجبور [anankè] کنیم تا آن دانشی را که بالاترین دانشها نامیدیم به‌دست آورند، یعنی به‌دیدار خود «خوب» نایل شوند و راهی را که به جهان روشنایی می‌پیوندد، بیمایند. ولی پس از آن که این راه را به‌سر بردند و به‌دیدار «خوب» توفیق یافتند، نباید اجازه دهیم همان کاری را بکنند که امروز می‌کنند. پرسید: چه کاری؟

گفتم: مراد این است که نباید بگذاریم در همان جا بمانند و از بازگشتن به‌نزد زندانیان و شریک شدن در غم و شادی آنان خودداری نکنند...» جمهوری، ۵۱۹ (519-bd).

لازم به تأکید نیست که نزد افلاطون، میان «بنیان‌گذار» پولیس و «فیلسوف - پادشاه» تفاوتی اساسی وجود دارد. اولی به عالم «ایده» دست رسی داشته، خوشاوند خدایان است و دومی، تحت هدایت بنیانگذار، وظیفه‌ی عملی اداره پولیس و نیل آن به سعادت را بر عهده دارد.

۲۶- microcosme politique این فرمول از کسی است که بیش از هر دیکتاتور دیگری، کمونیست‌ها را قلع و قمع کرد و یا به اردوگاه‌های کار فرستاد: استالین.

۲۸- «تی‌مون آنتی، به نقل از اشباح مارکس، اثر ژاک دریدا. نگاه کنید به ترجمه‌ی فصل سوم (فرسودگی ها، تصویر جهانی که سن‌نهارد). در «طرحی‌نو» شماره ی ۹۷ سال نهم، ۱۳۸۳. در سایت اینترنتی طرحی‌نو: www.tarhino.com

۲۹- contextualisme

۳۰- essentialisme ; essentialiste

۳۱- mouvement social

۳۲- appropriation

۳۳- مضمون و ویژگی‌های «جنبش اجتماعی» در مقاله‌هایی تحت عنوان: «درباره‌ی پدیدار «جنبش‌گرایی»، طرحی‌نو شماره ۱۰۱، ۱۰۲، سال نهم، ۱۳۸۴، مورد بحث قرار گرفته است.

۳۴- domination

۳۵- نگاه کنید به زیرنویس ۲۲

۳۶- l'idéologie allemande

توفیرها و این‌همانی‌های ...

در احزاب سیاسی وابسته بخود، سبب می‌شود تا این افراد خواست‌های قشری و طبقاتی خود را به درون احزاب سیاسی موجود منتقل ساخته و در برنامه‌های حزبی و انتخاباتی آنها به‌گنجانند. بهمین دلیل نیز با جرأت می‌توان گفت که احزاب سیاسی آلمان با طبقات و اقشار اجتماعی این کشور روابط بسیار تنگاتنگ دارند و مواضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنها بازتاب دهنده منافع و خواست‌های تمامی و یا بخشی از یک طبقه اجتماعی است.

احزابی که دارای وابستگی‌های طبقاتی هستند و می‌خواهند در ساماندهی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نقشی تعیین‌کننده بازی کنند، مجبورند در چارچوب شیوه تولیدی موجود است، عمل کنند و در نتیجه چنین کارکردی نافی مناسبات تولیدی موجود نخواهد بود و در بهترین حالت می‌تواند سبب شود تا ثروت اجتماعی به گونه‌ای عادلانه‌تر تقسیم گردد. حزبی که در پی نفی مناسبات اقتصادی موجود است، در بهترین حالت نیز، یعنی هنگامی که بتواند از طریق رأی همگانی به اکثریت آراء دست یابد و حکومت

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninthyear NO. 104

September 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۳- دولت دوران گذار

ث: قوه اجرائی و قانونگذار

گسترده‌تر از دو فاکتور نخستین دمکراسی پرولتری لنین (لنین ۱۹۱۷) باید به فاکتور سوم پرداخت، یعنی ادغام قوای اجرائی و قانونگذار در یک نهاد، به آن گونه که شورای شهر پاریس در دوران کمون در سال ۱۸۷۱ بوجود آورده بود.

متأسفانه مارکس فقط به ثبت این خواسته بسنده می‌کند، بدون آن که آنرا بیشتر توضیح دهد. او فقط اشاره می‌کند که بدین ترتیب کمون از یک نهاد پارلمانی به نهادی کارا arbeitende بدل گشت. انگلس در پیشگفتار خود به چاپ جدید «جنگ توده‌ای» که در سال ۱۸۹۱ نوشت، به دو خواسته نخستین ونه خواسته سوم می‌پردازد که به توضیح بیشتری نیازمند بود.

باید چنین فرض کرد که مثال پارلمان Konvent فرانسه سبب شد تا مارکس هم چون کمون از ۱۸۷۲ به بعد خواست ادغام قوای اجرائی و قانونگذار در یک نهاد را در مد نظر داشته باشند.

این خواست از وضعیتی ناشی شد که انقلاب فرانسه در دوران پارلمانی خود، یعنی از مجلس ملی سوم از ۱۷۸۹ به بعد در آن بسر می‌برد.

در آن زمان فرانسه با تمامی اروپا در جنگ بود: اتریش، پروس، ایتالیا، اسپانیا، هلند، انگلستان. در این میان فقط روسیه غیبت داشت. ارتش پیشین فرانسه منحل گشته بود، در حالی که ژنرال‌های ارتش جدید که تازه در حال پیدایش بود، عناصری غیرقابل اطمینان و در برخی موارد مستقیماً خائن بودند. وزرا در آن وضعیت وخیم متزلزل و نامطمئن بودند. دستگاه بوروکراتیک اداری کهن درهم شکسته شده و سیستم اداری جدیدی هنوز جای آن را نگرفته بود و ادارات ایالتی هر کاری که می‌خواستند، انجام می‌دادند.

در چنین وضعیتی تنها سه عامل وجود داشتند که از درهم‌پاشیدگی دولت جلوگیری می‌کردند: پاریس که زیر سلطه توده‌های کارگر توانا و متحد قرار داشت با قدرتی غول‌آسا که بر انشعابات که در آن حوزه اداری وجود داشت، غالب بود. دیگری کلوپ ژاکوبین‌ها بود که از سازماندهی مستحکمی برخوردار بود و با آن که مرکز آن در پاریس بود، اما در همه نقاط کشور شعبه داشت. در کنار این عامل پارلمان قرار داشت، تمامی فرانسه را نمایندگی می‌کرد و در هنگام نیاز نگاه همه انقلابیون فرانسه به سوی آن بود، اما قاطعیت و نیروی پارلمان توسط از کارگران پاریس و ژاکوبین‌ها نشأت می‌گرفت.

قوه اجرائی، وزیران، ژنرال‌ها، کارمندان استان‌ها ناکارا بودند. بهمین دلیل نیز کارگران پاریسی‌ها و ژاکوبین‌ها پارلمان را زیر فشار قرار دادند که خود قدرت اجرائی و نیز

ادامه در صفحه ۲

تزهائی در باره‌ی «بحران سیاست»

تنها کافی نیست که ایده به سوی واقعیت رود، بلکه واقعیت نیز باید به سوی ایده بیاید. کارل مارکس

«سیاست» و «کار سیاسی»، امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است.

بحران «سیاست» و «فعالیت سیاسی»، بحرانی است ساختاری و بنیادی، مداوم و مقاوم، ملی و جهانی. پدیدار عصر جدید است که ریشه هم در بینش و تفکر («سیاسی») دارد، هم در عمل و اسلوب کار و هم در شکل‌های سازمانی و نهادین.

نتایج نامنتظره و غریب «انتخابات» ریاست جمهوری در ایران، باید فعالان سیاسی را دچار شگفتی کرده باشد.

چرا که پس از ۲۶ سال استبداد تئوکراتیک (دین‌سالاری) در ایران، نامزدهای انتصابی مدافع حفظ نظام یا در نهایت اصلاح آن-با احتساب تقلب‌های واقعی و خیالی- میلیون‌ها رای به دست می‌آورند. چرا که نیمی از دارندگان حق رای، به دعوت اپوزیسیون برای «تحریم فعال مضحک‌های رژیم» و «وقعی نمی‌نهند و نیمه‌ی دیگر که در «انتخابات» شرکت نکرد، چند درصد آنان از موضع نفی نظام بوده است؟ سرانجام، در حالی که اپوزیسیون مخالف نظام از «شکست مفتضحانه» اصلاح‌طلبی در ایران دم می‌زد و از «پایان توهم مردم نسبت به اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی رژیم»، سخن می‌راند، نامزدهای این جریان، در دور اول، مجموعاً نزدیک به ده میلیون رای می‌آورند.

اما این ناخردی (۱) رای دهندگان با ناخردی دیگری و این بار از سوی فعالان سیاسی از خود راضی همراه می‌گردد. اینان به جای تأمل و تعمق، حساب‌دهی و حساب‌رسی، درس‌گیری و جمع‌بندی و سرانجام، نقد و بازبینی خود (در درجه نخست) و دیگران... شتابزده و نسنجیده به توجیهات مرسوم دست زدند.

برای بخشی از اپوزیسیون، «انتخابات» اخیر هیچ پرسش و مسئله‌ای طرح نکرده و یقینی را زیر سوال نبرده است. در نتیجه، این دسته نیاز به تأمل و تفکر ندارد چون دغدغهای ندارد، زیرا پرسشی ندارد.

برای عده‌های دیگر، که در نسخه پیچی سیاسی یدی طولانی دارند، دوا درمان، قبل از تشخیص بیماری، تعیین شده است. این فرقه هم نیازی به تأمل و تفکر ندارد چون، بهسان رسولان، از پیش برای هر چیز پاسخی حاضر و آماده دارد.

خلاصه آن که فعالان سیاسی ایرانی، نه البته عموم آن‌ها، به روال سنتی و آشنای سیاسی‌کاران حرفه‌ای، در شرایطی که هنوز ادعاهای قبلی خود را ثابت نکرده‌اند، ادعایی جدید طرح می‌کنند و در حالی که صحت احکام سابق خود را در میدان عمل واری نکرده‌اند، حکمی نوین صادر می‌کنند. به اینسان، یک بار دیگر، بر واقعیتی انکارناپذیر مهر تأیید زده می‌شود که «سیاست» و «کار سیاسی»، امروزه، در نظریه و در عمل، دچار بحرانی ژرف و حاد شده است.

ادامه در صفحه ۵

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninthyear NO. 104

September 2005

<p>حساب بانکی: Frankfurter Sparkasse Konto: 120 166 5033 BLZ: 500 502 01</p>	<p>«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو</p>
--	---